



افتخار آفرینی!



یک قرن
مظلومیت
و مبارزه!



آتش گداخته‌ای که به زودی شعله ور می‌شود!

نوعی دیگر به اختلافات مذهبی (حالا در کشورمان) به شدت دامن می‌زند و ضیاعی مانند بمب‌گذاری و انفجارهای پیاپی علیه شیعیان و لابد اقدام متقابل آنها که آتش همه این فجایع از گور «خمینی» و مقبره «رژیم جمهوری اسلامی» بیرون می‌آید. یادش در دلمان زنده باشد عالی جناب حافظ را که سرود: جنگ هفتاد و دو ملت (ادیان مختلف) را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند./

نکرده‌اند. نمایندگان اهل سنت تقاضا کرده‌اند تا کمیته ویژه ای زیر نظر آیت الله علی خامنه‌ای تشکیل شود تا نسبت به اجرای معطل مانده و اصلاح اصل ۱۱۵ قانون اساسی اقدام لازم صورت گیرد. همان اصلی که مربوط به کاندیداهای ریاست جمهوری است که باید از رجال شیعیان «اثنی عشری» باشند. به قول معروف هنوز «سر گنده» این جریان زیر لحاف است و به نحو و

سی و سه سال که از تصویب و قانون اساسی رژیم «می‌گذرد، چرا به عنوان رجال اهل سنت - که بر اساس اصل قانون اساسی برای انتخاب رئیس جمهور - (دارای حسن سابقه و امانت و تقوی و اعتقاد به قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌باشند) به واسطه عدم اعتقاد به مذهب رسمی رژیم - شیعه اثنی عشری - از این که کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری شوند، محروم هستند. یعنی خاکستری که از روی آتش گداخته ای کنار می‌رود.

این در حالی است که جمهوری اسلامی تنها حکومت اسلامی بر اساس مکتب تشیع در جهان اسلام است که با سایر رژیم های اسلامی اهل سنت اختلافات عمده ی مذهبی دارد که هر چند یک بار موجب تنش و برخوردهایی می شود و تاکنون رژیم شیعی ایران چندین بار با حکومت وهابی عربستان سعودی در این زمینه برخوردهای جدی داشته است و در داخل کشور هم با مسلمانان اهل سنت از آغاز انقلاب اسلامی و حکومت خمینی و خامنه ای دارای روابط پرتشنجی بوده است: مساجد اهل سنت در چند استان تخریب شده، چندین روحانی سنی به طرز مشکوکی کشته شده اند. مسلمانان سنی برای اجرای مراسم عبادی خود با مشکلاتی روبرو هستند. در تهران هم تاکنون اجازه داشتن مسجد به آنها داده نشده است. با این حال همچنان حکومت اسلامی ادعا می کند که مسلمانان اهل سنت از همه گونه آزادی های مذهبی و اجتماعی برخوردارند.

در نامه نمایندگان اهل سنت به خامنه ای، آن ها نظر ولی فقیه را به اجرای صحیح اصول قانون اساسی جلب کرده اند و اظهار تأسف نموده اند که تعدادی از اصول مهم و کلیدی قانون اساسی از جمله اصول ۱۵۱۲ و ۱۹ هنوز به طور کامل اجرایی نشده است. علاوه بر آن با اصل ۱۱۵ قانون اساسی رجال مذهبی و سیاسی واجد شرایط اهل سنت از حق انتخاب شدن در انتخابات ریاست جمهوری محروم هستند. نمایندگان فراکسیون اهل سنت در نامه خود به خامنه ای بار دیگر اطلاع داده اند هم چنین با توجه به پیگیری ها و مراجعات مکرر متأسفانه تاکنون مسئولین امر با احداث مسجد سنی ها موافقت

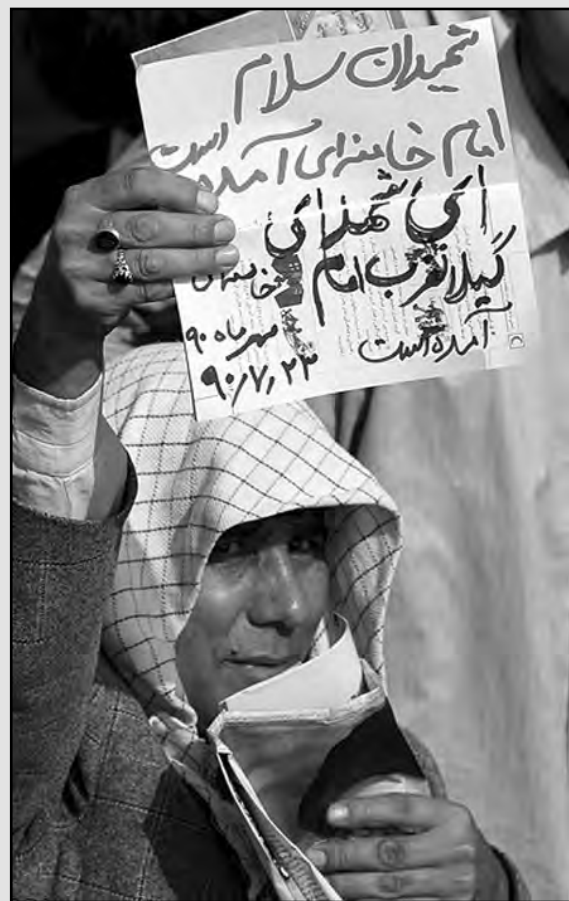


اگر «خیانت» شاخ و دم ندارد - که حتماً ندارد و حتی وقتی می خواهند آن را به خورد مردم بدهند کلی بزرگ و دوزکش می کنند و «خوشمزه» و «خوش خوراکش» می کنند - آن چه حکومت اسلامی در مورد «مسلمانان هموطن اهل سنت» در سرزمین ما مرتکب شده نوعی خیانت است که می رود ابعاد منطقه ای هم به خود بگیرد و «تنها حکومت شیعه» در میان «جهان اسلام» را با صدها میلیون سنی های مسلمان کشورهای دیگر «طرف» کند که از نمونه های آن مانند «شیعه کشی» و «سنی کشی» و نارنجک پرانی و بمب گذاری در عراق و پاکستان و افغانستان در این دو، سه دهه بسیار زیاد دیده ایم. صد البته هموطنان بهایی ما نیز از این ظلم و جور و ستم و کشتار حکومت اسلامی آخوندی در امان نمانده اند ولی در مورد «هموطنان سنی» - به واسطه آن که جریان تبعیض و اذیت و آزار آنها با مخالفت کشورهای سنی منطقه و خاور میانه روبرو می شود - باید نگرانی بیشتر داشت.

به خصوص که در هفته گذشته بالاخره همان نمایندگان «برگزیده» شده سنی از میان «اقلیت اهل سنت» که در مجلس هستند، در اعتراض به تبعیض قومی و مذهبی نامه ای برای آیت الله خامنه ای نوشته اند که بعد از

امام خامنه‌ای دولاب؟!؟

در بهمن ۵۷، زمانی که حجت الاسلام خامنه ای در آن مدرسه کذایی خیابان عین الدوله (ایران) پیپ می کشید و بوی توتون خوش بوی خبرنگاران را به این آخوند خوش پک و پز جلب می کرد، وقتی از «اخوان ثالث» می گفت یا بیستی از «امیری فیروز کوهی» می خواند، قند تو دل بچه ها آب می شد «توقعی» خیلی ناچیز از برو بچه های مطبوعاتی داشت ولی از وقتی که به مدد امداد آشکار و پنهان هاشمی رفسنجانی آب قدرت زیر پوست او رفت و



قاطی نشئه شیره کوکنار شد، نامبرده مرتب «زیادت طلبی» کرده، «ویار» القاب و عناوینی نظیر «رهبر کره شمالی» دارد و از نظر خلق و خوی و عادات نیز چیزی نظیر آن مرحوم (پدر این جونگ ایل جوی)! کنونی است.

اما اگر همه القاب را ذوب شدگان در ولایت فقیه، در مورد ایشان جا انداخته اند ولی همچنان لقب «امام» نجس باقی مانده و گاه و بیگاه که به او «امام خامنه ای» می گویند انگار از «امام خمینی» یاد می کنند هر چند که مستمری بگیران به طور «خودجوش» این لقب را سردست می گیرند یا به زبان می آورند!

یادش به خیر تهیه کننده آواز و ترانه، آماتورها که به رادیو ایران می آمدند، وقتی می پرسیدند: صدای ما از کدام رادیو پخش می شود؟ می گفت: رادیو دولاب!

«آیت الله» یعنی چه؟!

آقایی از منسوبان نزدیک یکی از آیت الله های ناراضی و مخالف حکومت ولایت فقیه – که نمی خواهیم اسمش را بازگو کنیم – تلفنی می گفت: حضرت آقا سفارش کرده اند که: خود شما و به رفقایان در سایر رسانه ها سفارش کنید از نوشتن و گفتن نام بنده با پیشوند «آیت الله» خودداری کنند. این «لقب» هم پیشکش به «رهبر مسلمانان جهان» آیت الله العظمی سیدعلی خامنه ای که ماشاالله هزار ماشاالله به اشتباهیشان! که همه چیز را «ملاخور» که هیچ، حتی طاقت نازک تر از گل شنیدن هم ندارد و اگر خیلی هم از طرف رودربایستی داشته باشد محیلانه، افراد خودجوش! ذوب شده در ولایت راسراغشان می فرستد و یا چیزی که اخیراً مکرده اند «دانشجویان با غیرت بسیجی»!

البته به این وابسته «آقا»ی روحانی محترم در ایران گفتیم: آخر نمی شود که در تاریکی دست به عملیات ژیمناستیکی زد، برای کورها رقصید و برای کرها ساز نواخت؟! ایشان و دوستانشان هم باید حرکتی بفرمایند و ربشی بجنبانند و چرا این همه «مرعوب» شده اند که ضرر و زیانشان کم از «مجدوبین آقا» نیست!

قرار شد پیغام ما را به آن آقای روحانی که نمی خواهد آیت الله باشد برساند! ما هم به دوستان سفارش کنیم وقتی به مناسبتی نام این «روحانی» را می خواهند ببرند یا بنویسند از لقب «آیت الله» خودداری نمایند با آرزوی این که ایشان و سایر روحانی هانیز خودشان را خلع کسوت آخوندی بفرمایند و از این عمامه و عبا و لباده خلاص شوند!

یادم می آید اولین باری که این تنفر از لقب آیت الله را شنیدم سال ها پیش در زمان سردبیری مجله فردوسی، از استاد شیخ محمد سنگلجی بود. یادش به خیر مصاحبه گرما «علی اصغر ضرابی» با او قرار گفتگو گذاشته بود و روزی گفت که: استاد می خواهد سردبیر مجله فردوسی را از نزدیک ببیند! این بنده اوصاف استاد سنگلجی را از بروچة های دانشکده حقوق که شاگردان او بودند، زیاد شنیده بودم و مشتاق به دیدن ایشان بودم که خیلی از «اصلاح طلب» های مذهبی که زمانی و حالا هم، عنوان «روشنفکران دینی» را به خود نسبت می دهند، از اوست که دشمن آخوند جماعت بود با این که خود نعلین به پا و عبا بر دوش و عمامه به سر داشت!

آن روز وقتی به منزل ایشان به خیابان امیریه رفتیم، از در وارد اتاق نشده به محض این که گفتم: سلام حضرت آیت الله! ... در حالی که چهره مشتاقی از دیدن این بنده داشت – این سلام را تحویل نگرفته با لهجه شیرینی گفت:

آیت الله یعنی چه؟ آیت الله کدام سگیه آقا جان!

(بعد دیدم که تکیه کلام او «آقا جان» است) سگ هم آیت الله است! خر هم آیت الله است! خرچسونه هم آیت الله است چون خدا خلق اش کرده و نشانه ای از قدرت خداوند است یعنی آیت الله!

همان روز وقتی بیشتر آشنا و گرم تر شده بودیم گفتم: جناب استاد پس چرا خود را از این کسوت آخوند و حجت الاسلامی (نه آیت الهی) رها نمی کنید؟ استاد محمد سنگلجی جواب داد: اینم یه جور لباس دیکه آقا جان. هر کس هم به لباس عادت می کند آقا جان! من هم به این لباس عادت کرده ام و راحت ترم آقا جان! توهم وقتی کت و شلوار می پوشی، باید شیک باشی و این کت و شلوار پوش های دینی که می بینم و می خواهند عمامه سرشان بگذارند و عبا به دوش می اندازند احمق اند آقا جان! ...

راستش این که آن روز این آخوند فهیم و باسواد و بذله گو را خیلی زیاد پسندیدم که «جامه ریا و تزویر» رابه دور انداخته بود و آن بیت معروف «رند شیراز» رابه یاد می آورد که:

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری

کاتش از فرقه سالوس و کرامت برخاست

یک قرن مظلومیت و مبارزه!



پیداست، ولی نمی خواهیم درخیل «طرد» و «مقبولیت» روزانه این اقدام او و پیامدهای آن باشیم که بیش از هر چیز، تصمیم شخصی یک فرد است و هر «فرد» می تواند مثل همه فکر نکند و هر جور که می خواهد از یک جریان «حمایت» یا «ابراز تنفر» نماید!

زمانی می گفتند: «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد» و ظاهراً در کشورهای اسلامی، تن برهنه می رود تا لااقل در کنار زبان سرخ قرار بگیرد.

زمانی «عارف قزوینی» در تصنیفی – گویا در رثای قتل کلنل محمد تقی خان پسپان – سروده بود. دامنی که ناموس عشق داشت می درندش/ هر سری که سری از عشق داشت می برندش/ کوبه کو و برزن به برزن همچو گومی برندش/.

ای سرم فدای همچو سری باد/ یا فدای آن تنی که سر داد/ سر دهد زبان سرخ بر باد!./

انگار که بر اثر ثقف و شاش از زیر «دوش» بیرون آمده بود!

... و حالا تعداد کثیری از زنان و دختران ایران در زنداند، با حبس های طولانی ...

هفته گذشته باز هم «مرضیه رسولی» روزنامه نگار را از خانه اش به زندان اوین برده اند و چند روز جلوتر «پرستو دو کوهکی» روزنامه نگاری دگرو از فعالان حقوق زن، هم چنین «فاطمه خردمند» ... که لابد برایشان سال های طولانی زندانی، لقمه گرفته به اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» و پیش از آن چه زنان و دخترانی که در این سیاه چال ها جز شکنجه دیده اند و مورد تجاوز قرار گرفته اند و سپس به مرور پوسیده اند ... و نام و نشانی از آنها نیست ... و هنوز دلمان مالامال از غصه آنها. و ربطی هم به اقدام اخیر «گلشیفته فراهانی» ندارد که مسلم یک حرکت به اصطلاح «بیزنسی» و شهرت آوری نیست و حاکی از آشفتگی درونی و اعتراض است و از چشمانش نیز

این بنده «دفاع از زن ایرانی» را از «مظلومیت مادر» به ارث برده ام و بعدها در جامعه کشورمان و فراز و نشیب زندگی زنان ایران چه بسیار این «مظلومیت های جوراجور» زن ایرانی را حتی در قصرهای باشکوهشان و زاغه روسپی های اطراف شهر و در رنج شالیکارهای شمال و «سیاه سوخته» های دشت های جنوب، در زندگی مردم کوچه و بازار، حس و درک کرده ام. حالا بماند همه آن چه در کتاب ها و گزارش های خوانده است.

حکایت قرن ها که هیچ! حتی این صد، صد و پنجاه سال گذشته از فضا حتی که ظالمانه بر سر «قره العین» آوردند تا زمان اعدام خانم دکتر فرخ رو پارسا در کنار «پری چکمه ای» رقا صه کافه های تهران و نیز آن روز در خیابان کریم خان زند – که «حزب الله» هنوز دست درازی به زن را با «دست بزن» – آغاز نکرده بود – و زنی را به جرم بدحجابی متوقف کردند ... وقتی به او رسیدم

غلط املایی

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: اگر ایران تهدید شود همه‌گزینه‌ها روی میز قرار خواهد گرفت.

— فکر نمی‌کنید در نوشتن «گزینه‌ها» ی خودشان یک غلط املایی مرتکب شده‌اند؟!

نمک روی زخم!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: رهبر انقلاب در منزل شهیدان احمدی روشن و رضای نژاد حضور یافت.

— داغشان را تازه کرد!

تکرار واقعه!

روزنامه «حمایت» نوشت: رهبر نظام گفت: شهدای نخبه جوان مایه افتخار کشور هستند.

— به یادداشت‌های خصوصی عالی جناب «ضحاک» مراجعه فرمایید و خاطرات آشپز ایشان! **کشک و کهریزک؟**

روزنامه «کیهان» نوشت: پیام «اوباما» می‌گوید «جنبش سبز» یعنی کشک! — باز جای شکرش باقی ست که مثل آیت الله خامنه‌ای نگفت: «کهریزک»! **زکی ارسالی!**

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: ما آینده میهن مان را به استحکام فولاد خواهیم ساخت.

— تا بیش از این باعث خرابی و ویرانی ایران نشدید گورتان را گم کنید! **خوش خیالی!**

روزنامه «راه مردم» نوشت: شکاف در اتحادیه اروپا بر سر تحریم نفت ایران.

— صابون به شکم رژیم نمالید. دیر و زود دارد که سوخت و سوز ندارد! **چاخان مکتوب!**

روزنامه «جام جم» نوشت: گزارش بانک جهانی از وضعیت اقتصادی ایران که با وجود تحریم‌ها رشد اقتصادی آن افزایش یافته است.

— کجای بابای آدم دروغگو؟!

مسابقه چاخان

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: «۱۵۷ هزار واحد مسکونی در ۹ ماه ساخته شد. رکوردزنی ساخت و ساز در تهران».

— همان جای آدم دروغگو!

راه خلخالی!

روزنامه «رسالت» نوشت: دادگاه انقلاب، جرایم قاچاق را رسیدگی می‌کند.

— خلخالی جلاد! راه چپاول جنابعالی هم مثل روند آدمکشی حضرتعالی ادامه دارد!

مزاحمت زبانی!

روزنامه کیهان نوشت: اعلام آمادگی اروپا برای پیش خرید نفت ایران.

— این حسین شریعتمداری نماینده رهبر در مؤسسه کیهان و مدیر آن مؤسسه به عمد دروغ‌های خُرکی چاپ می‌زند که هرکس می‌خواند برای خواهر و مادر بیچاره، مدیر کیهان «مزاحمت زبانی» ایجاد کند!

یاد عیدهای قدیم!

روزنامه «گسترش» نوشت: تدابیر ویژه تنظیم بازار عید.

— عید و بازار هم بود همان خریده‌های عید سی و چندسال و چهل و پنجاه سال پیش ... جیب خالی که (تدابیر) لازم ندارد؟!

رواج ترور یسم!

وزیر اطلاعات گفت: غربی‌ها منتظر ترورهای مشابه در جواب اقدامات تروریستی در ایران باشند.

— اگر عملیات تروریستی رژیم در کشورهای مختلف را، در سی و سه سال گذشته، با عملیات مشابه جواب می‌دادند، حالا دیگر ایشان از این نطق و بطق‌ها نمی‌فرمودند!

آب گل الود!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: کشور احتیاج به آرامش و پیشرفت دارد.

— پس چه کسانی از آب گل آلود در کشور، ماهی‌های اختلاس، رشوه، مناقصه‌های کلان و ... بگیرند؟!

وام‌های اختلاسی!

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: وام ساخت مسکن ۴۰ میلیون تومان شد. — با چند تا از این وام‌ها می‌شود سه هزار میلیارد تومان دیگر اختلاس کرد؟!

حکومت کارتری!

رمزی کلارک (دادستان جیمی کارتر و فرستاده او به نزد خمینی در پاریس) گفت: ترور دانشمندان ایران کار آمریکا و اسرائیل است.

— نامبرده هنوز حکومت اسلامی را زاییده و فرقه خودشان می‌داند و دست از حمایت آن برنمی‌دارد!

آشفستگی بازار

علی لاریجانی رئیس مجلس گفت: آشفستگی بازار نتیجه سیاست‌های غلط اقتصادی است.

— مثل این که نامبرده خیال می‌کند

رئیس مجلس کشور اروندی و بروندی است نه ایران؟!

راه بازار سیاه!

روزنامه «خراسان» نوشت: راهکارهای مقابله با تحریم‌ها.

— راه بازار سیاه و خرید صلا پهن را، خود دولتی‌ها و بنیادها و نهادهای حکومتی بلدند!

کجای کاری؟!

روزنامه «سیاست» نوشت: هشدار انقلابی رئیس قوه قضاییه میلیون‌ها مسلمان در مورد تروریست و دانشمندان ایرانی در سراسر جهان مقابله به مثل خواهند کرد.

— مسلمانان جهان سال هاست با میلیون‌ها دلار جایزه، در اجرای فتوای قتل سلمان رشدی مانده‌اند!

سنت سرگردنه بگیري!

روزنامه «حمایت» نوشت: مأموران حق کمین کردن در جاده‌ها برای جریمه رانندگان را ندارند.

بنده‌های خدا، سنت «یک نوع سرقت سرگردنه بگیري» از دوران قاجار و پیش از قاجار را دوباره زنده کرده‌اند!

تزار یسم نو!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: روسیه به غرب درباره فشار به جمهوری اسلامی هشدار داد.

— معلوم نیست این دفعه روس‌ها برای چند میلیارد دلار دیگر کیسه دوخته‌اند؟!

عدسی فردا مرخصی!

آیت الله هاشمی گفت: سیاست‌های مقطعی روزانه و متزلزل، آفت امنیت اقتصادی است.

— اگر نمی‌خواهی! یا نمی‌گزارند! یا به صرفه نیست که حرف حسابی بزنی، دری‌وری هم و باد هوا هم حرف زن!

گر به و دیزی!

روزنامه اطلاعات نوشت: طرح سراسری انسداد مرزها برای مقابله با قاچاق کالا و مواد مخدر.

— بنادر غیر قانونی سپاه و راه‌های اختصاصی سعید مرتضوی رئیس مبارزه با قاچاق را چگونه انسداد می‌فرمایید؟!

نمایش اعترافات تلویزیونی

روزنامه «خراسان» نوشت: افرادی در ارتباط با ترور احمدی روشن دستگیر شده‌اند.

— باز هم یک عده زندانی مفلوک را با وعده آزادی جلوی دوربین تلویزیون می‌آورند!

میخ شکوهمند!

در سالن یا اتاق کنفرانس وزیران، یا جلسات کابینه، رسم است که عکس نخست‌وزیر، رئیس‌جمهور و وزیران را نصب می‌کنند که در مورد رژیم حاضر نیز نصب این جور عکس‌ها، تعدادشان کم نیست این هفته خبرنگاری که به وزارت ارشاد مراجعه کرده، در اتاق مخصوص کذایی در ادامه عکس وزیران این وزارتخانه به جای عکس عطاء الله مهاجرانی یک «میخ» بود بر دیوار ارشاد!

این «میخ» حکایت از آن دارد که عکس عطاء الله مهاجرانی وزیر ارشاد محمد خاتمی را از کنار سایر وزرای ارشاد برداشته‌اند و ایشان با همه ادعاهای خود و اطرافیانش با همه «نمایش آزادی خواهی» هایی که داشته‌اند، در حد همین «میخ» است بر دیوار و دیگر هیچ!

زمانی «ایوان مدائن» را نشانمان می‌دادند و کنگره‌های قصری که «پندی دهدت نو، نو» ولی از «انقلاب شکوهمند» و شکوهمند تر از آن «حرکت اصلاحات» وزیر اصلاحات فقط یک «میخ مانده» است، یعنی هیچ! همان زباله دان تاریخ کذایی!

یادمان می‌آید که زمانی که امیرعباس هویدا، مدیران و همه سردبیران مجلات و روزنامه‌ها و نشریات را به نخست‌وزیری دعوت کرده و همه‌گوش تاگوش دور میز کنفرانس نشسته بودیم، اولین چیزی که موجب پیچ‌پیچ ما شد، قاب عکس «دکتر محمد مصدق» در جمع همه نخست‌وزیران ۵۷ سال پادشاهی بر ایران بود در میان عکس حسین علاء و تیمسار زاهدی دو نخست‌وزیر پیش و بعد از «مصدق» که به دیوار پشت سر «هویدا» نصب شده بود!



ایران: بند ناف انتخابات آمریکا!

آقای «اوباما» بابت مشکل ایران تا به حال با ملت ایران کم لطفی فرموده‌اند! در مورد حکومت استبداد دینی در ایران خیلی این پا و آن پا کرده‌اند! نمی‌دانیم شاید به خاطر این که هنوز «شیطانک‌های جیمی کارتر» پیغمبر جعلی حزب دموکرات، در گوشه و کنار «کاخ سفید» قایم باشک بازی می‌کنند - زمانی می‌گفتند اعمال «کارتر» به خاطر اینست که «کشیش مأب» است! آخوند مسلک است! و اهل «دخیل بستن» و «آش نذری» و باب الحوائج و این که بیمار فلجش را به ضریح امام رضا زنجیر کند و شفاعت بطلبد؟! در هر حال مثل این که مانند سی و چند سال پیش انتخابات آمریکا با مسأله «ایران» گره خورده است و «اوباما» باید به طور جدی اقدام کند! درست اقدام کند! با دار و دسته‌های «دست ساز» اقدام نکند و بداند خبط و اشتباه کارتر زمانی بود که مردم ما هیچ نیازی به «انقلاب» نداشتند ولی امروز می‌خواهند به آرزوهای آن زمانشان برسند: خدا زان خرقه بیزار است، صدار / که صد بت باشدش در آستینی /.



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

قضیه اجغ وجغ!

به آقای نوری زاده که از مسلمانان سایر بلاد (عرب ها) ایراد می گیرد و نوشته بود، ما مسلمانانی هستیم که در خارج ظاهری اجغ وجغ نداریم بگویید: ای کاش «ظاهرمان» اجغ وجغ بوده افکارمان و عقادمان!

● خوشبختانه ما در این ستون اسم و آدرس چاپ نمی کنیم وگرنه شما بازرگانی پر رونقی در «دبی» داشتید!

نغمه های شوم!

آقای نوری علای عزیز کلمه «فدرالیسم» هم اگر عده ای را به «خارشک» نیندازد، حتماً در بعضی سازمان های اطلاعاتی کشورها، جمعی را به دنبال سرنخ «تجزیه طلبی» می کشاند.

● ملت ما «شوونیست» به سبک هیتلری نیست ولی این جور مواقع گوش پیشه وری ها و غلام یحیی را می بُرد و کف دستشان می گذارد!

ارجحیت مسائل ایران

«فردوسی امروز» خیلی از مسائل جهانی غافل است.

● خودتان دستتان توی کار است و می بینید که چه بختکی روی کشورمان افتاده است؟!

فیلممان نکنید

صفحاتی را اختصاص به سینما و فیلم و هنرپیشگان بدهید. هم فال است و هم تماشا.

● شما هم می خواهید ما را فیلم «پلی بویی» کنید؟!

گپ و گفت:

۱ - یک دفعه سردبیر خواب نما شد

بدهد!

۵- دو صفحه «چهره ها و اندیشه ها» در عالم مطبوعات در ایران و رسانه های فارسی خارج بی نظیر است ما غیر از چهره های همیشگی با سایر هموطنان اندیشمندان، نیز آشنایی شویم!

— نیت ما شناختن و همدلی با کسانی است که نباید این طور در غربت، غریب بمانند.

خارج از محدوده؟!

زبان کج و کوله!

● در هیر و هیر آزادی ایران، زبان فارسی در مدارس و نشریات ایران

هم دریابید که صد رحمت به زبان زرگری که روح «فردوسی» را صبح تا شام می لرزاند.

— باور بفرمائید وقتی حکومت اسلامی دفع شر کند، مردم زبان فارسی را عین هو زمان پیش از انقلاب مثل بلبل چه چه فارسی می زند!

ناراضی تراشی!

● از این کارمندان دولت در ایران ما خیلی توقع داشتیم، این خوشگذران های نظام گذشته انگار نه انگار! نه اعتراضی، نه اعتصابی و نه...؟

— با گرفتن رشوه و معطل کردن ارباب رجوع، آنها هم ناراضی

می تراشند!

مزاحمین نمایشگاهی!

● من صاحب یک گالری هستم، عده ای که نقاشی و اصولاً آثار هنری را نمی فهمند لطف بفرمایند و به این نمایشگاه ها نیایند که فقط مزه پرانی کنند!

— پس کجا «ویر» شان را بخوابانند؟! **مضرات هوای تازه!**

● من تازه به آمریکا آمده ام شما با این وضع رانندگی لس آنجلس، آن وقت از رانندگی و ترافیک شهر تهران ایراد می گیرید؟

— کلنل! باز دو سه نفس هوای تازه خوردی و «بدهوایی» می کنی؟!



افتخار آفرینی!

راستش شما که غریبه نیستید. موفقیت های پی در پی فیلم «اصغر فریادی» در مجامع سینمایی و فیلمی، سینماگران حرفه ای، فیلمسازان متداوله بسیاری و از منتقدانی که معمولاً دارای خط و خطوط، معیارها و ضوابط و یا چارچوب های خاصی هستند - گیج و ویج کرده است، در این میان بیشتر قلم به دستان و فعالان سیاسی و اجتماعی به آن اقبال نشان داده اند و شنیده شد که عده ای هم با شک و تردید از یکدیگر می پرسند: «جریان از چه قراره؟ زیر کاسه چه نیم کاسه ای است؟! از بس که رژیم جمهوری اسلامی با ثروت بادآورده درآمد نفتی، (سیاه) را (سفید) نشان داده، (خبط و خطا) را پوشانده (کج و کولگی) خود و حکومت و گماشتگان و دستیارانش را ماهرانه راست و ریست کرده و از این جور پنهان کاری ها و نعل وارونه زدن ها. در هر حال «اصغر فریادی» و فیلم «جدایی» او را به اعتبار همه جوایزی که از مجامع جهانی گرفته است نه این که بایستی ببذیریم (با همه سلیقه هایی که داریم و اگر و اماها) بلکه «مرحبا» بی هم تشارش کنیم و درودی و دعایی که مبادا تلافی «گلشیفته» را سر «اصغری» ما در بیاورند!

دنباله «برای خالی نبودن عریضه» در صفحه ۳۸ و ۳۹



چکه!
چکه!

از سیبری تا بهارستان!

یکی از مبارزان مشروطیت در ۱۲۵۱ شمسی که در گنج متولد شد «یفرم» خان ارمنی است که بر اثر فعالیت آزادیخواهانه از سوی حکومت تزاری به سیبری تبعید شد و پس از چند سال از آنجا فرار کرد و به ژاپن رفت. در سال ۱۲۷۷ شمسی به ایران آمد و در آذربایجان به جنبش مشروطیت پیوست و در مقابله با قوای محمدعلیشاه فداکاری و دلاوری فراوانی کرد و در فتح تهران نقش مؤثری داشت. دولت مشروطه او را مأمور سرکوب سالارالدوله برادر محمدعلیشاه کرد که به حمایت برادر برخاسته بود، در جنگ با قشون او کشته شد و جنازه او را به تهران منتقل کردند.

ادعای سلطنت

علی میرزا ظل السلطان پسر فتحعلیشاه یکی از مدعیان سلطنت پس از مرگ پدرش بود و بلافاصله نیز بر تهران استیلا یافت و خود را «عادلشاه» خواند. ولی همین که عموبش محمدشاه از تبریز به تهران رسید او از ادعای خود دست برداشت و تسلیم شد و محمدشاه هم سرکشی‌های او را بخشید.

توپ بستن خصوصی؟!

محمدعلیشاه نه تنها مجلس را به توپ بست بلکه به دستور او خانه ظهیرالدوله را هم (که در سن ۱۶ سالگی داماد ناصرالدین شاه شده بود) چون به حمایت مشروطه خواهان برخاسته بود، به توپ بستند و غارت کردند.

سی و نهمین سلطان!

امپراتوری مقتدر عثمانی که همه اروپا و دنیای مسیحیت را به وحشت افکنده بود، سی و نه سلطان به خود دید ولی در زمان سلطان عبدالعزیز ثانی در سال ۱۳۴۲ هجری قمری با کودتای نظامی مصطفی کمال (آتاتورک) از سلطنت خلع و نظام جمهوری برقرار گردید.

دیکتاتور بسیار ظالم

در تاریخ و حتی ادبیات یک نام به عنوان سمبل دیکتاتوری و خونخواری شناخته شده به نام «کالیکولا» که از سال ۹۷-۴۱ میلادی امپراتور رم بود. او در ظلم و ستم و کشتار با اقدامات دیوانه وار خود مردم را به اوج نارضایتی رسانید به طوری که در یک قیام عمومی، مردم او را با تمام افراد خانواده اش کشتند.



بیانیه صنف دست ساز وزارت اطلاعات!

پاره شدن مصطفی احمدی روشن است. مسبوقید که شغل نامبرده در بدو امر «معاون امور بازرگانی» سازمان هسته ای جمهوری اسلامی اعلام گردید- یعنی خرید و فروش و دلالی ملزوماتی از قبیل آچارگوشتی و پیچ و مهره اتمی و سایر ساز و برگ های مورد لزوم از بازار سیاه به قیمت دلخواه فروشنده - و در صداوسیما خوانده شد ولی در ساعات بعدی «دیپلم و لیسانس و دانشنامه مهندسی هسته ای برای مقتول صادر گردید و به عنوان «دانشمند جوان» نامیده شد.

این بیانیه ای که این ترور را محکوم کرده است مانند بیانیه های قبلی این صنف، حمایت ضمنی و جانبداری از مواضع حکومت اسلامی هم هست به خصوص که بدون پرده پوشی و قایم کردن «دم خروس»، تصریح کرده اند: «تعرض به امنیت ملی ایران (در واقع حکومت اسلامی) را تحمل نمی کنند و خواهان آن هستند که اقدامات خرابکارانه علیه جمهوری اسلامی با ترور فرماندهان ارشد و کارشناسان نخبه و نابودی تأسیسات موشکی و هسته ای ایران متوقف شود».

در شماره های گذشته ذکر خیری! کرده بودیم از «صنف امضاء کنندگان بیانیه های بی ضرر» مقیم ایران و توابع، هم چنین اروپا و حومه و آمریکا و شهرک های اطراف! که در سنوات اخیر- برای جلب قلوب و جمع آوری محبوبیت- به شدت قبای ضد جنگ نیز پوشیده اند و اما به جای قیافه صلح طلبانه چنان در بیانیه های خود قیافه اخمویی دارند که صدر حمت به «هواداران صلح» دوران دکتر مصدق- که کارشان جنگ و جدل و سنگپرانی خیابانی با هواداران نهضت ملی شدن نفت در سراسر ایران بود آن هم با نعلش کشی لاشه کبوتر صلح پیکاسویی!؟

این بیانیه های گاه گاه (یاد همشهری ما به خیر می گفت قاه! قاه!) بر حسب ضرورت های فعلی موضوعات آن با ساعت شمس العماره حکومت اسلامی، جفت و جور می شود، مدت هاست که «هوادار صلح» و مخالف جنگ است.

آخرین بیانیه آنها نیز حاکی از همین احساسات ظریفه و لطیفه ورقیقه است با ۲۳۴ امضاء که گرچه در تقبیح ترور اسفناک و تکه

این صنف محترم امضاء کنندگان بیانیه های بی ضرر (توخالی) در ادامه دستور «توقف» خیرخواهانه، ابراز امیدواری کرده اند که با این گونه همدردی ها و ملاطفت های بیانیه ای - که در جهت سیاست تأیید حکومت اسلامی نوشته اند- هرچه زودتر: «سیاست و مدیریت کشور از انزوا! طلبی و سرکوب داخلی و تنش زایی خارج شود و به سمت کاستن از شمار دشمنان و افزودن بر شمار دوستان و مشارکت مؤثر و صلح آمیز در منطقه حرکت کند و هم چنین فضای سیاسی داخل را باز نماید و به اقتصاد ایران، مجال نفس کشیدن و تماس با جهان بدهد».

چنانچه ملاحظه می فرمایید این «دعای خیر» خیلی مکیف و نشئه آور است ولی نه فقط این که نه سیخ بسوزد، نه کباب! که همه جوانب «سیاست های روز حکومتی» را زیر سایه خود می گیرد و به گله گاو و گوسفند و بز و بزغاله و بره هیچ جناح و گروهی هم ضرر و زیانی نمی رساند.

الحق والانصاف چنین «تدبیر و بصیرتی» از «فعالان مخالف جنگ» شایان تقدیر و تحسین

است!

به خصوص در بیانیه‌ی پر از این، اخم و تخم های ملیح و توپ و تشرهای مهربانه، هم چنین «آگاهی سیاسی» امضاء کنندگان از استراتژی های اقتصادی امپریالیسم و استعمار نوین (نه این که جای شگفتی و حیرت دارد) بلکه حائز اهمیت جهانی است!! در این بیانیه از «برخی از اراده های خارجی» یقه گیری شده و آمده است که «علیرغم مخالفت ظاهری با تروریسم هر جاکه منافعشان ایجاب کند، توسل به زور را هم تجویز می کنند. (برای برخی ها) ما هشدار می دهیم که مردم ایران نسبت به هر اقدامی که جان شهروندان ایرانی را به خطر بیندازد، حساس بوده و تعرض به امنیت ملی را تحمل نمی کنند».

این گونه بیانیه ها - گاه به نام «فعالان سیاسی مخالف جنگ» - در این چندبار همیشه با اهداف رژیم و مسائل آن هماهنگی های خاصی داشته و حتی در مواردی «تأیید سیاست های حکومت اسلامی» بوده است.

در این بیانیه نیز چنان که ملاحظه کردید «هدف» خود را آشکاراییان کرده اند که «کوشش آنها در جهت خارج کردن رژیم از انزوا، تنش زدایی و کاستن از شمار دشمنان و افزودن به شمار دوستان است» و ضمناً «مشارکت صلح آمیز در منطقه است که در این هیر و ویر به «اقتصاد ایران نیز» مجال نفس کشیدن و تماس با جهان را بدهد»!

بلاشک از امضاء کنندگان این بیانیه نمی توان توقع داشت که مانند بسیاری از ایرانیان - به جای آرزوی «اصلاحات و صلح و صفا و کاستی از شمار دشمنان و ابراز نفرت از توطئه های خارجی» خواهان انحلال رژیم حاکم بر ایران باشند یا لااقل توصیه کنند که به مسائل اساسی مردم ایران توجه شود: به گرانی کمرشکن روز، به محدودیت های طاقت فرسای آزادی های مدنی، تحمیل و توقیف روزنامه ها، تنگ کردن فضای آگاهی های سیاسی، دستگیری و زندان و زجر و شکنجه و اعدام هایی بی وقفه، اعتراض کنند و یا بیانیه مستقلی بدهند و خواهان «تحریم انتخابات» فرمایشی شوند.

آیا این تلاش از سوی رژیم برای ساخت و پرداخت یک «اپوزیسیون دست ساز» نیست که در موارد خاصی دست سردمداران رژیم استبداد از آستین این ۳۳۴ نفر (بعضی نام های مشروع) بیرون می آید و زیر این گونه بیانیه های فرمایشی، امضاء می گذارد؟ اگرچه به آن عده باید گفت: از دست بوس میل به پابوس کرده ای/ خاکت به سر، ترقی معکوس کرده ای/؟.

«پندار»



علیرضا میبدی

خبرنامه

به علی اصغر - کریم - عبدالکریم - حسین
سید حسین - مهدی - ابوالفضل - عبدالعلی و ...

آی آقایان!

نبوغ چیست؟

راستی را چیست نبوغ؟

نبوغ پشت و رو کردن تاریخ است در یک شب

و بدینسان است که زنده ها در گورند

و مُرده ها در بر و بحر در جولان

به حال ما که گریه نگریدید

به حال خودتان گریه کنید!

که این همان است که می خواستید:

پرواز انقلاب: منطق الطیر به روایت کارتر

حدیث نبوی به روایت بهزاد نبوی

تاریخ طبری به روایت احسان طبری

این همان است که می خواستید:

قمولولو

جزیره کوانتوم و سوهان قم

جزیره کنتس های پابرهنه

جزیره پُر خوارگان الله بر زمین

ترکیب اورانیوم غنی

با مهدوی گنی

یوم الله به وقت گرینویچ

چهره‌ها و اندیشه‌ها



خطر بیخ گوشتان است!

«حسن رحیم پور ازغدی (حاج حسن) سفری به امریکای جنوبی کرده است. این استاد برجسته‌ی حوزه‌ها، بازجو و شکنجه‌گربود، و کار تخصصی‌اش بازجویی و شکنجه‌ی توده‌ای‌ها در اوایل سال‌های شصت بود. حالا ایدئولوگ و مبلغ و منبری اسلام و یار «قاسم سلیمانی» فرمانده سپاه قدس نیز شده است. «حاج حسن» الان از متفکرین سپاه قدس است و یکی از کارهای‌اش هم تمرکز روی شناخت و فعالیت ایرانی‌های خارج از کشور است.

پرونده نیروهای قدس در خارج از کشور را هم بررسی می‌کند. می‌خواهد زمینه را برای انزوای مخالفان در خارج از کشور و یا ترور ایرانی‌های مخالف را در موقعیت مناسب مهیا تر کند. البته شیعه در امریکای جنوبی (اگر داشته باشیم) بسیار کم است، آنچه هست - غیر از معدود پناهندگان و مهاجران کشورهای مسلمان - بقیه آدم‌های رژیم هستند. رژیم حدود ۴۲ هزار نیرو در بولیوی، ونزوئلا، برزیل، گواتمالا، نیکاراگوئه و اکوادور دارد. این‌ها خرد خرد به آنجا

منتقل شده‌اند. خط مستقیم تهران - کاراکاس که محمولات تجارتي و تسلیحاتی حمل می‌کند این افراد و خانواده‌های آن‌ها را به آنجا حمل کرده است. اکثر اینها شکنجه‌گران و بازجوهای زندانبان‌های شناخته شده و لو رفته هستند، یا لباس شخصی‌هایی که در درگیری‌های خیابانی شناسایی شده‌اند. افرادی از بازنشستگان بسیج و سپاه و ثارالله و واحد‌های دیگر نیز هستند. مزدوران لبنانی و افغانی و سومالی و عراقی هم هستند که پاسپورت ایرانی دارند.

تمرکز عملیاتی آموزش شکنجه و ترور رژیم در آمریکای جنوبی!

بیشتر آنها در بولیوی اسکان داده شده‌اند. از لبنانی‌ها و عراقی‌ها و افغانی‌ها و سومالی‌ها برای سرکوب و ترور استفاده می‌شود، و می‌شود، مخصوصاً از سومالی‌ها، چون آدم‌های قلچماق و قوی و متعصبی هستند. این‌ها کسانی هستند که با صورت‌های پوشیده‌ای مخالفان را کتک می‌زدند و یاد درگیری‌های خیابانی به جان مردم می‌افتادند. مجموعه‌ای که در امریکای جنوبی هستند کار اطلاعاتی و امنیتی و تبلیغاتی در رابطه با ایرانیان خارج از

کشور می‌کنند و روزگاری هم کار عملیاتی خواهند کرد. در «بولیوی» ما مسجد امام علی داریم، در ونزوئلا حسینیه امام علی و در برزیل و سایر کشورها هم از این نوع محل‌ها داریم. نیروهایی که آنجا هستند با خانواده‌های‌شان ظاهراً کار ساختمانی و جاده‌سازی و کارهای عمرانی هم می‌کنند، محل‌های تجمع علنی آن‌ها مساجد و حسینیه‌هایی رژیم است.

سپاه قدس یکی از مراکز فرماندهی‌اش را به بولیوی و ونزوئلا منتقل کرده است، در اروپا و نقاط دیگر جهان هم مراکزی دارد اما تمرکز را توی آمریکا جنوبی گذاشته‌اند. در گواتمالا نیروها بیشتر آموزش شکنجه می‌بینند. گواتمالا در تعلیم شکنجه یکی از بهترین‌ها در جهان است. آموزش شکنجه از راه‌های درآمد این کشور است. اصلاً دانشگاهی برای تعلیم شکنجه دارند! ممکن است برخی آموزش‌های آن‌ها مدرن نباشد اما کارایی دارد..

این‌ها را گفتم که گفته باشم در آمریکا و کانادا مواظب خودتان باشید. بیخ گوشتان لانه جنایتکاران و آموزش جنایت است. این‌ها برنامه دارند و سراغتان خواهند آمد.»

گسترش جبهه مردم سالار ضامن فروپاشی رژیم!

تحریم انتخابات و عدم حضور نیروهای مردمی جان تازه‌ای به جنبش ملی ایران می‌بخشد!



ژاله وفا تحلیل‌گر مسائل جامعه

وضعیت اضطراری زیسته‌اند. تا به امروز که یکی از حساسترین دورانها را سپری می‌سازیم، مافیاهای مالی/نظامی ولایت فقیه علاوه بر افزودن بر میزان بیکاری و فقر و شکاف طبقاتی، وطن را با تحریم‌های اقتصادی خصوصاً تحریم صنعت تک پایه نفت روبرو ساخته و در بعد سیاسی نیز ایران را در انزوای خطرناکی قرار داده است.

در واقع هرگاه ملتی موجودیت حیات ملی خود را در خطر ببیند، در صورتی که نیروهای محرکه سیاسی / اجتماعی

در حال حاضر تمایلهای موافق با اهداف جنبش مردمسالار در ایران و نیز مخالفان آن به وضوح از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. مساله تحریم و یا شرکت در انتصابات پیش روی نظام، خود بدل به خط فارق این تمایلات گشته است. حتی میان تمایلات اصلاح طلب چه در خارج و چه در داخل کشور - که فلسفه وجودی خود را زیست در درون نظام تعریف می‌کردند - بر سر عدم شرکت و به بیانی زبیده تر تحریم «انتخابات» تقلبی نظام شکافی ایجاد گشته است و بین بخش اعظم آنها با بخش بزرگی از اپوزیسیون خارج از نظام بر سر تحریم فعال انتصابات نظام اجماع به وجود

آمده است. ناگفته پیداست که هر چه شمار توجیه گران نظام مافیایی ولایت مطلقه فقیه کم تر و هر چه اقشار بیشتری از زندان ذهنی و عینی رژیم حاکم آزاد شوند، بر قوت جنبش مردمسالار و نیز زمینه تحقق اهداف آن افزوده می‌شود. لذا تعمیم موضع تحریم انتصابات فرمایشی رژیم، هم جان تازه‌ای به جنبش مردمسالار می‌بخشد و هم زمینه شکل‌گیری جدی اتحادی جبهه ای بین سازمانها و احزاب و افراد معتقد به موضع استقلال و آزادی و رشد بر پایه عدالت اجتماعی و مدافع جنبش مردمسالار را بوجود می‌آورد.»



جهانگیر گلزار - نویسنده

فساد و تباهی خشونت و قهر!

سیاست استبدادی حاکم، روش تقسیم هر دو حذف یکی بوده است؟!

«سه دهه سلطه حکومت ولایت فقیه استبداد و تباهی چیزی از خود باقی نگذاشته است. دینی ای را در ایران حاکم نموده است که جز فساد و وابستگی اقتصاد ایران به نفت و بی نیاز بودن

محکومیت ترور به عنوان شیوه‌ای غیر اخلاقی!

واکنش به مثل حکومت، اوضاع را بدتر خواهد کرد!

علی افشاری مبارز سیاسی



«ترور به عنوان شیوه‌ای غیر اخلاقی و مغایر با قوانین بین المللی امری محکوم است. مذمت ترور استثنا پذیر نیست. محکومیت ترور باید شامل همه نوع ترور شود.

دیگر سویه منفی ترور مجازات خودسرانه و فرا قضایی است. یکی از وجوه پیشرفت جوامع بشری و

الزامات احقاق حقوق بنیادین افراد بررسی اتهامات در دادگاه منصفانه است. اصل قانونی نبودن مجازات و رعایت فرایند دادرسی عادلانه در ترور نقض می شود. احمدی روشن معلوم نیست نقشش در برنامه هسته ای ایران چه بوده است تا وی را پیشاپیش بر اساس یک سری اطلاعات جمع آوری شده (که معلوم نیست تا چقدر صحت داشته است) طعمه مرگ ساخت. وی و دیگر قربانیان ترور بر مبنای اعلامیه جهانی حقوق بشر و اصل برائت بیگناه هستند.

این ترور ها فرصت «مظلوم نمایی» نیز به حکومت می دهد تا با احساسی کردن فضا، مشروعیت برای مقاصد هسته ای خود فراهم نماید. همچنین بهانه و دستاویز نیز ایجاد می کند تا اقدامات متقابل صورت گیرد. اظهارات مقامات حکومتی در این خصوص واکنش را محتمل می سازد. آقای خامنه ای در پیام تسلیت به مناسبت قتل احمدی روشن گفت: «از مجازات مرتکبان این جنایت و عاملان پشت صحنه آن هرگز چشم پوشی نخواهیم کرد».

در این سخنان (و سایر مسوولین رژیم) رد پای بلوف دیده می شود اما واقعیتی را نیز بازتاب می دهد که در فضای ترور و خشونت حکومت نیز فضا را مناسب می بیند که دست به واکنش تند بزند. امری که برای حکومت دشوار نیست و ابزار هایی برای پاسخگویی و اجرای عملیات در خاک اسرائیل در اختیار دارد. البته ممکن است این حرف ها از مرحله تهدید عبور نکند.

اما واکنش به مثل حکومت اوضاع را بدتر خواهد ساخت و چه بسا بهانه به دست گرایش های جنگ طلب خارجی بدهد تا زمینه را برای برخورد نظامی نهایی مساعد سازند.»

دولت از مردم در زمینه در آمد نفت، ایران را دچار بیماری استبداد زدگی کرده است.

حاصل استبداد حاکم که با دروغ و تزویر و ریا سعی می کند به خود چهره مذهبی ببوشاند باعث شده است که در سه دهه ایران مقامهای اول عقب افتادگی و فساد و اعتیاد را در سطح جهان کسب کند. فراموش نباید کرد که استبداد در هر کشوری زمینه ساز فقر و فحشا و اعتیاد و عدم اعتماد و بی آیندگی می گردد.

رژیم مافیایی ولی فقیه هر روز ایران را در گردابی جدید از خشونت و قهر قرار می دهند. در زمینه سیاست خارجی سالیان دراز است که ایران نقش مدافع خشونت و خشونت پروری را به خود داده است. این سیاست باعث به انزوا کشیده شدن ایران در ورطه های مختلف گردیده است. حاصل این سیاست، انزوای سیاسی/اقتصادی ایران گردیده است.

روزانه از بسته شدن کارخانجات و کارگاهها خبرهای مختلفی نشر می یابد.

روزانه قیمت دلار بالا می رود و ریال بی ارزشتر می شود.

روزانه قیمتها بالاتر می روند و روزانه مردم کشورمان قدرت خرید خود را از دست می دهند. روزانه به تعداد انسانهای فقیر جامعه ما افزوده می گردد.

مافیاهای حاکم بر ایران بر این تصورند که فشار بر مردم را باید بیشتر کرد. شواهد نشان می دهد که نیروهای سرکوب جدید در کشور بکار گرفته می شود. روش و سیاست استبداد زده نظام حاکم بر ایران از روز اول روش تقسیم بر دو و حذف یکی بوده است. امروز خودی ترین خودیها را حذف می کنند. البته نباید تصور کرد که این روش باعث می شود که استبداد از بین برود. استبداد را مردم می توانند با همبستگی و حضور مستمر و مستدام در صحنه تصمیم گیری در باره سرنوشت خود از میان بردارند.»

یوحنا نجدی - فعال سیاسی و دانشجویی



انتخابات دردناک بین وبا و طاعون!!

رژیم جمهوری اسلامی نگران جان و امنیت ایرانیان نیست!

دیپلماتیک همچون حمله به سفارت انگلیس و نقض پیمان های بین المللی عملا جامعه جهانی را برای استفاده از گزینه نظامی علیه ایران، تحریک و تهییج می کند. تبیین هرچه بیشتر این مساله برای افکار عمومی به ویژه داخل کشور با اینهمه محدودیت های رسانه ای، فیلترینگ و هزار مانع دیگر تنها «قبل» از حمله نظامی احتمالی امکانپذیر است؛ «امروز» فرصت هست که بنویسیم و بگوئیم جمهوری اسلامی چگونه به پشتوانه نفت و تنگه هرمز، ساده لوحانه جامعه جهانی را علیه وطن مان شورانده است اما در هنگامه آتش افروزی و زمانی که بعد از حمله نظامی، نخستین تصویر از ایران ویران مخابره شود نه زمانی برای استدلال های منطقی است و نه گوش شنوایی برای آن.

فراموش نکنیم که جمهوری اسلامی، نگران جان و امنیت ایرانیان نیست که اگر بود اینهمه پرونده نقض حقوق بشر و اعدام های مخفیانه در زندان هایی همچون وکیل آباد روی هم تلنبار نمی شد؛ اینکه حمله نظامی به ایران چه تاثیری بر فرایند گذار به دموکراسی در ایران خواهد گذاشت، موضوع جداگانه ای است اما ای کاش این فرایند را در کنار همه ایرانیان و با کمترین هزینه اما هرچه زودتر طی کنیم.»

«علیرغم اعتقاد جدی به گزاره «جمهوری اسلامی باید برود»؛ اما حمله نظامی به ایران اساسا گزینه مطلوبی محسوب نمی شود. در این میان، پرسش این است که اپوزیسیون جمهوری اسلامی چه واکنشی خواهد داشت؟ آیا مخالفان نظام، موقتاً در کنار آن و علیه حمله نظامی ائتلاف می کنند یا از حمله غرب به ایران دفاع می کنند؟

من امیدوارم که ما مجبور به انتخابی دردناک بین وبا و طاعون یعنی تجویز حمله به کشور عزیزمان و یا ایستادن در کنار آقای خامنه ای نشویم که انتخاب بسیار مشکلی است.

تصمیم گیری برای هر ایرانی دلسوز و وطن خواهی بسیار مشکل می شود. ما علاوه بر وظائف شهروندی و وظیفه ای جهانی نیز در راه حفظ صلح جهانی داریم و نباید هیچ بهانه ای ما را در کنار نظام متجاسری قرار دهد که هیچ یک از پیشنهاد های سازمان ملل را قبول نمی کند (و با وجود خودداری جهان از حمله به ایران) هر روز سران و سردارانش دنیا را به جنگ و مقابله تهدید می کنند.

این استدلال که بسیاری دیگر نیز بدان باور دارند، بسیار سنجیده و منطقی است اما یک نکته را نباید فراموش کرد و آن اینکه جمهوری اسلامی با جاه طلبی های هسته ای، رفتارهایی خارج از عرف



اسماعیل نوری علا

از «مکالمه» به «مفاهمه»!

هشت ماه است که من، بعنوان عضوی از یک تشکیلات سیاسی که «خواهان وجود آوردن یک آلترناتیو سکولار/دموکرات» در برابر رژیم اسلامی حاکم بر ایران است - با حفظ نظرات و عقاید سیاسی شخصی ام که همواره کوشیده ام آنها را به روشنی و تفصیل بیان کنم - در جریان مذاکراتی مفصل با شخصیت ها و گروه های سیاسی مختلف قرار گرفته و گهگاه برداشت های شخصی ام را در مورد این مذاکرات در مقالاتم توضیح داده ام. در مقاله ای این هفته نیز می خواهم گزارشی بنویسم در مورد آنچه هایی که به گمان من ساخته ی تأسف آور «بی اطلاعی، پیشداوری، کج فهمی»، عدم توجه به آنچه گفته می شود، و توجه صرف به شخصیت گوینده ای که - بهر دلیل - تأییدش نمی کنیم، به حساب می آیند.

در واقع، در سه - چهار سال اخیر، من از دل توفان های بیپرده ای بر سرواژگان و مفاهیمی که در نوشته هایم آورده و می آورم گذشته ام: توفان هایی که از مطرح کردن اصطلاح «سکولاریسم نو» آغاز شده، از دل مفهوم «انحلال طلبی» گذشته، به فکر تشکیل «کنگره ملی» کشیده، به پیشنهاد ایجاد یک «آلترناتیو» رسیده و اکنون، در ساحت مفهوم «فدرالیسم»، خاک و خاشاکی را در سپهر سیاسی ما می چرخانده که نمی توانم جز به دیدی تأسف به آن بنگرم.

برخی از این «نبردهای گفتگویی» اکنون به پایان رسیده اند و آینده مشخص خواهد کرد که بازنده و برنده ی آنها کیست. اما دوست دارم در مورد این آخرین توفان (که وسعت اش می تواند هم به اندازه فتنان قهوه ای باشد و هم بوسعت آینده ای که بر سر راه کشورمان چنبر زده) اندکی تأمل کنم، چرا که تجربه ی هشت ماهه ی اخیر به من آموخته است که، بدون تأمل در آن، اجرای بقیه ی خواست ها و آرزوهای سیاسی ما مشکل تر از همیشه می شود؛ حال آنکه اگر بتوان از راه این «مکالمه» به «مفاهمه» ای بر بنیاد روشن بودن تعاریف رسید می توان با امیدواری بیشتری به کار ادامه داد.

مبهم و تعریف نشده!

در واقع، در میان اپوزیسیون سیاسی حکومت اسلامی، من مبهم ترین، تعریف نشده ترین و

● کشور ایران همواره به صورتی منطقی و به همین صورت استانی موجود، تقسیم شده و اکنون می توان به چگونگی تمرکز زدایی بدون تشنج و خونریزی اندیشید و برای آن راه حل یافت!



«به هم پیوستگی» و اتحاد، نه «از هم گسستگی» و نفاق؟!

«تمرکز زدایی» در برابر و در تقابل با «فدرالیسم» نیست و در معنای پخش امر مدیریت بین مناطق مختلف یک کشور است!

در چند ساله ی آخر حکومت محمد رضا شاه نیز ایجاد دو دستگاه در سازمان برنامه و بودجه ی کشور، به نام های «مدیریت برنامه ریزی منطقه ای» و «مدیریت آمایش سرزمین»، در واقع اقدامی بود برای منطقی کردن منطقه بندی کشور و برخوردار کردن مناطق مختلف از برنامه های توسعه که البته، چون نمی توانست با امر «تمرکز زدایی» در حکومتی که روز به روز حوزه ی مدیریت اش تنگ تر از قبل می شد بخواند، قابل اجرا نبود. امروزه نیز می توان تصدیق کرد که در میان نیروهای اپوزیسیون کمتر شخصیت یا گروهی را می توان یافت که با این معنای فدرالیسم - «تمرکز زدایی» - مخالف باشد.

همبستگی چرا تجزیه طلبی؟! اما فدرالیسم، در شاخه ی معنایی مربوط به تعیین مناطقی که در «تقسیمات کشوری» از یکدیگر تفکیک شده و امر مدیریت و خودگردانی به آنان واگذار می شود، زاینده ی اختلافات بسیار است و از جمله موجب آن می شود که کاربران این واژه ناگزیر شوند منظور خود از این معنای دوم فدرالیسم را با افزودن صفتی به آن روشن کنند و، مثلاً، از «فدرالیسم قومی» یا «زبانی» یاد کنند.

این دو مورد - با دو واژه ی «تمرکز زدایی» و «منطقه بندی» یا «تقسیمات کشوری» - از هم تفکیک می شوند، حال آنکه بسیاری از ما می پنداریم که «تمرکز زدایی» پدیده ای در برابر و در تقابل با «فدرالیسم» است. یعنی «فدرالیسم»، در معنای «پخش امر مدیریت بین مناطق مختلف یک کشور»، چیزی جز «تمرکز زدایی» نیست و بنظر نمی رسد که نیروهای ترقیخواه و دموکرات کشورمان نیز، از عصر مشروطه تاکنون، نظر مخالفی با آن داشته باشند.

این «تمرکز زدایی»، بصورت پیش بینی های قانون اساسی مشروطه و متمم آن در مورد «انجمن های ایالتی و ولایتی» در سند برآمده از انقلاب مشروطه مندرج است، و در زمان محمد رضا شاه نیز چندین بار در مورد اجرای آن اقداماتی بعمل آمده که همگی، به دلایل مختلف سیاسی و اجتماعی، ناکام مانده اند. از جمله ی این کوشش های توان به لایحه ی فرستاده شده به مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیری اسدالله علم اشاره کرد که با مخالفت روحانیون قم مواجه شده و به بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انجامید.

ناشناخته ترین مفهوم را در واژه ی «فدرالیسم» یافته ام - چه در نزد موافق و خواستاران اش و چه در نزد مخالفان سرسخت آن. و در این زمینه اشاره به همین یک نکته بس که - در میان هر دوی این گروه های سیاسی ایرانی! - این واژه معنایی از جداسازی و تجزیه طلبی به خود گرفته است، در حالی که در همه ی آفاق سیاسی کشورهای دیگر دنیا، هر کجا این واژه بکار می رود، با خود خبر از «بهم پیوستگی» و «اتحاد» دارد، چرا که واژه ی فدرال، در زبان های فرنگی، به معنی «متحد و یکپارچه» است.

اکنون این تجربه ای را از منظری نو و با روشنی بیشتری عرضه می دارم. در فهم من، مشکل کار ما ناشی از «همسان انگاری» ساده ی دو جنبه از مفهوم «فدرالیسم» است. توضیح می دهم: فدرالیسم دارای دو جنبه ی کاملاً جدا از هم است که عبارتند از: ۱- توزیع و اعطای امر مدیریت مناطق مختلف یک کشور به مردم آن مناطق ۲- تشخیص و تفکیک و تعیین مناطقی که مدیریت و امر خودگردانی شان بخودشان واگذار می شود.

توزیع امر خودگردانی در بین «کدام مناطق» انجام می‌پذیرد و ایران دارای چند منطقه مشخص و قابل تکفیک است که می‌تواند از طریق روند «تمرکز زدایی» به خودگردانی برسند؟!

به عبارت دیگر، تقسیمات کشوری، که روندی مجزا از امر «عدم تمرکز» است، بصورت یک عنصر نامربوط اما دائماً حاضر، خود را به بحث «عدم تمرکز» سنجاق می‌کند.

توجه کنیم که رابطه‌ی این دو وجه معنایی فدرالیسم («تمرکززدائی» و «تقسیمات کشوری») را یک پرسش منطقی بوجود می‌آورد: «توزیع» امر خودگردانی در بین «کدام» مناطق انجام می‌پذیرد؟ به عبارت دیگر، ایران دارای چند منطقه‌ی مشخص و قابل تکفیک است که می‌توانند از طریق روند «تمرکز زدائی» به خودگردانی برسند؟

اختلاف پاسخ‌ها به این پرسش در این نکته نهفته است که هرکس معیاری خاص برای منطقه بندی کشور دارد و می‌خواهد آن را بعنوان راهنمای یک حکومت «تمرکز زدائی شده» جا بیاندازد. و همین تعدد معیار، و بخصوص اصرار بر سر درستی هر یک از آنها از جانب هواخواهانشان، موجب می‌شود که مخالفان عقلانی «دستکاری دلبخواه» در تقسیمات کشوری صرفاً به اصل «تمرکز زدائی» چسبیده و آن را کلاً از مفهوم «فدرالیسم» جدا کنند، و این مفهوم رایج در سراسر جهان را دودستی تقدیم کسانی نمایند که در سوداهای خود خیال ملت سازی های متعدد و خودمختار کردن آن ملت ها و سپس مستقل ساختن آنان از طریق جدا کردن شان از تمامیت ارضی کشور را در سر می‌پزند. و دقیقاً همین «پرهیز منفعلانه»ی مخالفان فدرالیسم است که موجب شده ایران کشوری شود که در سپهر سیاسی اش «فدرالیسم»، بجای «همبستگی خواهی» معنای «تجزیه طلبی» را پیدا کند.

اما تا آنجا (که به اینجا و اکنون مامربوط می‌شود) من نیز اعتقاد دارم که مسئله‌ی «تقسیمات کشوری» در خارج کشور و در میان اپوزیسیون رژیم اسلامی قابل طرح و رسیدگی و تصمیم گیری نیست و در فردای فروپاشی حکومت کنونی چاره ای جز پذیرش تقسیمات استانی کنونی کشور وجود ندارد و در آینده نیز هرگونه دخل و تصرف در این تقسیمات باید بر حسب قانون و بوسیله‌ی خبرگان و کارشناسان و رضایت مردمان انجام پذیرد.

به همین دلیل نیز هست که ما، در خارج کشور، و در برابر ادعاهای ناممکنی همچون فدرالیسم قومی و زبانی، شاید بهتر و عملی تر آن باشد که از اصطلاح «فدرالیسم استانی» مدد بگیریم و از آن استفاده کنیم که میتواند به معنای «تمرکز زدائی» و تقسیم امر مدیریت بین «استان های کنونی» کشور باشد.

مساله تقسیمات کشوری!

البته تقسیمات کشوری کنونی ایران امری نیست که یکشبه، یا پس از انقلاب مشروطه و حتی

انقلاب اسلامی، بخود شکل گرفته باشد. اتفاقاً، جز دوران حکومت متمرکز پهلوی ها (که در ابتدا از منطق مربوط به روند «دولت — ملت» سازی برخوردار بود اما، لامحاله به بازتولید استبداد انجامید)، و نیز دوران حکومت اسلامی- که در میان همه‌ی سیستم های متمرکز استبدادی برای خود لعبتی یگانه محسوب می‌شود- کشور ایران همواره بصورتی منطقی و کم و بیش به همین صورت استانی موجود تقسیم می‌شده است و اکنون نیز با پذیرش همین «منطقه بندی» می‌توان به چگونگی «تمرکز زدائی» بی تشنج و جنگ و خون ریزی اندیشید و برای آن راه حل یافت.

دیدگاه که در میان اپوزیسیون کسانی نیز یافت می‌شوند که اصولاً، با توجه به تفکیک های قومی در میان ملت ایران، با خود اصل «تمرکز زدائی» مخالف اند و معتقدند همین امر موجب تجزیه

زبان فارسی تمام اقوام!

«تجزیه هراسی»، منطقاً، نمی‌تواند حاصل تأثیر یکی از «پیش فرض» های زیر نباشد: اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند و در اولین فرصت حساب شان را از حساب ملت ایران جدا خواهند کرد.

- این در حالی است که اگرچه اکثریت اقوام کشورمان خود را ایرانی می‌دانند و همواره نیز از تمامیت ارضی کشورمان دفاع کرده اند اما، عناصر تجزیه طلب موجود در میان این اقوام، بجای هدف گرفتن «حکومت متمرکز و مستبد» و مبارزه وسیع در سطح ملی با آن، از اجحافات «ملیت فارسی» سخن می‌گویند و (بی توجه به اینکه در قلمرو همه‌ی آنها همواره ادبیات هنری و علمی به زبان فارسی نوشته شده و کسی هم

دستکاری دلبخواه در تقسیمات کشور که آن را دو دستی تقدیم کسانی نمایند که در سوداهای خود خیال «ملت سازی های متعدد»، خودمختار کرده ملت ها و جدا کردن شان از تمامیت ارضی کشور را دارند!



نبوده که استفاده از این زبان را بین آنان «اجباری» کند) همواره بر دوران «دولت — ملت» سازی و اعلام زبان فارسی به عنوان زبان مشترک مردمان ایران اشاره کرده و حکومت متمرکز و مستبد را (که علاوه بر فارس زبانان افرادی از همه‌ی اقوام ایرانی آن را بوجود آورده و گردانده اند) به لحاظ وجود زبان فارسی بعنوان زبان اداری، «حکومت فارس ها» می‌خوانند و می‌گویند تا بین مردم خود و فارس زبانان دشمنی ایجاد کرده و موجبات تجزیه کشور را فراهم کنند- (همچنین کشورهای بیگانه نیز تجزیه ایران را بعنوان یک گزینه‌ی قابل تحقق بر روی میز دارند و هرگاه که بخواهند می‌توانند بر آتش تجزیه طلبی

ایران می‌شود. از جمله می‌گویند که: «هر نوع فدرالیسمی در ایران تبدیل به فدرالیسم قومی خواهد شد و مرزبندی فدرالیسم قومی در عمل پاک سازی قومی را به دنبال می‌آورد و موجب جنگ و خونریزی بسیاری خواهد شد و مدعیان حفظ حقوق اقوام را هم راضی نخواهد کرد. یعنی جامع تمامی عیوب خواهد بود». در این مورد لازم است که اندکی بر چند و چون پدیده‌ی «تجزیه هراسی» در کشورمان تأمل کرد؛ هراسی که در طی کمتر از یک قرن اخیر موجب اعمال سرکوب و تحمیل روند های «فرهنگ زدائی» در مناطق مختلف کشور شده است.

بیافزایند)- برآستی هم که اگر این دلایل ذهنی و عینی وجود نداشت کسی دچار «تجزیه هراسی» نمی‌شد. اما توجه کنیم که این دلایل در صورتی می‌توانند به تحقق پذیری امر «تجزیه» بیانجامند که دلیل اول بالا دلیلی واقعی و اثبات کردنی و، در عین حال، گریزناپذیر باشد. اگر این فرض درست باشد که «اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند و در اولین فرصت حساب شان را از حساب ملت ایران جدا خواهند کرد» آنگاه دو راه بیشتر در برابر ما باقی نخواهد ماند:

- یکی اینکه وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را باید با زور و سرکوب حفظ کرد. (که این راهی است که مخالفان «تمرکز زدائی»- چه بخواهند و چه نه- در صورت رسیدن به قدرت ناچارند آن را در پیش گیرند) و یکی هم اینکه بتوان، (با حوصله

و صرف وقت و داشتن حسن نیت) به این پرسش پاسخ داد که: «چرا اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند؟» زیرا اگر پاسخ این پرسش یافت شود آنگاه می‌توان به راه حل هائی اندیشید که می‌توانند این ناخشنودی را مرتفع ساخته و ناراضیان را به وحدت با دیگر ایرانیان کشاند.

چرا ناراضی اند؟

از نظر من، چرائی این ناخشنودی دودلیل بیشتر ندارد و، در نتیجه، دو راه حل نیز بیشتر برای آن نمی‌توان یافت؛ یکی سلبی و دیگری ایجابی:

ورق بزنید

خفقان ذهنی و فکری



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

شبح قطع اینترنت!

این روزها سخن از قطع اینترنت در ایران، مردمان و به خصوص جوان های سرزمین من را به شدت نگران کرده است.

حکومت انسان ستیز - که فقط در مدت سی و سه سال - جوانی سه نسل را به بیهودگی و افیون و ترس و زندان و شکجه کشانده است، (و باز شاهد بوده که جوانان، با کمترین فرصتی دوباره با جان زنده و حق طلب خود، به عشق آزادی جوانه زده و سر برکشیده اند) اکنون می خواهد درهای جهان را به روی آن ها ببندد، می خواهد جوانی را که زاده ی جهان امروز است، پشت دیوارهای کهنه قرون وسطایی به پوسیدگی بکشانند، می خواهد عشق فردایی روشن را که تنها از آتشکده ی سینه های جوان شعله می کشد، به خاموشی بکشاند.

در این راستا است که اعلام داشته که قرار است «اینترنت ملی!» (نامی جعلی برای «اینترنت حکومتی» که چیزی نیست جز یک سیستم فیلترینگ عظیم) به پشتوانه ی میلیون هادلاری که برای آن هزینه ای می شود بزودی براه افتد تا ارتباط مردم ایران را با جهان قطع کرده و اینترنت جایگزین را تنها به ارتباط در داخل کشور محدود می شود.

این روزها می توان اضطراب کاربران جوان ایرانی را دید که در فضای اینترنتی موج می زند:

- می خواهند ارتباط ما را با جهان قطع کنند!
- آیا این تنها دریچه ای هم که برای ارتباط با جهان داریم بسته خواهد شد؟

- یعنی این حکومت می تواند ما را چون جوانان کره شمالی و چین پشت دیوارهای بی خبری بکشانند؟

- آیا هیچ کسی به داد ما نخواهد رسید؟ ...

- آنها ناراضی اند، چرا که محدودیت های متعددی بر آنها تحمیل می شود (از محدود بودن استفاده از زبان مادری گرفته تا امور مربوط به فرهنگ ها و ادیان و مذاهب محلی). آشکار است که این محدودیت ها باید برداشته شوند تا ناخشنودی جای خود را به رضایت دهد.

- آنها ناراضی اند، چرا که حق مدیریت امور منطقه و زندگی اجتماعی خود را ندارند، خدمتگزاران خود را از میان خود بر نمی گزینند، و برای هر کار باید منتظر تصمیمات «مرکز» باشند. واضح است که این حق و آزادی عمل باید به آنان بازگردانده شود.

کار روند «تمرکز زدائی»، آن هم در درون مفهوم عام و بین المللی فدرالیسم، انجام همین دو کار سلبی و ایجابی است که اگر موفق شود روند منطقی کردن «تقسیمات کشوری» را نیز از صورتی مجادله انگیز و دشمن ساز به روندی خشنودکننده مبدل می سازد و موجب برقراری صلح و آرامش و رضایت می شود.

در واقع، اگر هراسی هست نخست باید متوجه خطراتی باشد که از ناحیه ی بیگانه و جود دارد و بی عملی مادر راستای اتحاد موجبات تحقق آن را فراهم می کند و سپس باید عملکرد سوء استفاده گران تجزیه طلب در میان اقوام را از یکسو، و تمرکز گرایان (تا سر حد فاشیسم) را از سوی دیگر آماج خود قرار دهد. والا اگر بپذیریم که ما در آن سرزمین (که روزگاری بسا فراخ تر از این بوده که هست) همگی با افتخار خود را ایرانی دانسته و می دانیم در آن صورت مبارزه ی ما باید با کسانی باشد که از سر بی توجهی، گمراهی و گاه غرض ورزی در راه رسیدن ملت ایران به حقوق برابر فردی، اجتماعی، فرهنگی، عقیدتی و البته سیاسی خود سنگ می اندازند. در حاشیه: (من فکر می کنم که، در عین حال می توان برای مواضع کسانی که به هیچ ترتیبی زیر بار واژه ی «فدرالیسم» (حتی در ترکیب «فدرالیسم استانی») نمی روند، و بخاطر این مواضع از حضور در اتحاد ما بین انحلال طلبان سکولار/دموکرات تن می زنند، نیز چاره ای اندیشید. به اعتقاد من، این چاره ای می توان در راه حل هائی یافت که کشورهای دیگر، از طریق اجرای منطقه بندی علمی سرزمین و نهادن نامی جز «فدرال» یا «فدراتیو» در نام سیستم خود، برگزیده اند. اگر از این منظر بنگریم می بینیم که اگر چه نحوه ی اجرای «تمرکز زدائی» و آمایش سرزمین در کشورهای مختلف سخت متفاوت است و حتی سیستم های برخاسته از این روند نام هائی بدون واژه ی «فدرال» دارند اما - از یک منظر کلی - سیستم های همه ی آنان به همان معنائی «فدرال» است که سازمان «فوروم فدراسیون ها» (که از سال ۱۹۹۹ در کانادا بصورت شبکه ای برای تبادل تجربه هادر میان کشورهای دارای سیستم فدرال بوجود آمده) آن را تعریف می کند. بعبارت دیگر، براحتی می توان از آوردن صفت «فدرال» در توصیف یک «سیستم فدرال» پرهیز کرد اما همین سیستم را با نام های دیگری ایجاد و برقرار ساخت.

رژیم ضد انسانی درهای آگاهی های جهانی را به روی جوانان می بندد!

ماهواره ی جهان، به وسیله ی «اتحاد جماهیر شوروی» به فضا پرتاب شد و در پی آن مقامات شوروی مدعی شدند که از آن پس می توانند شبکه های ارتباطی آمریکا را به وسیله ی موشک های دور برد خود نابود کنند.

جهان غرب گرفتار هراس شد و آمریکا برای چاره جویی بلافاصله به ایجاد موسسات پژوهشی تازه ای اقدام کرد، موسساتی که بتوانند روشی را پیدا کنند تا، در صورت از بین رفتن مسیرهای ارتباطی موجود، خطوط ارتباطی مشترک دیگری نیز داشته باشند که در آن واحد چندین کاربر بتوانند از آن استفاده کنند. این اولین قدم برای رسیدن به فکر ایجاد اینترنت بود. سپس، در اوایل دهه ی ۶۰، شخصی به نام باران به فکر ایجاد شبکه ای که اکنون به نام «اینترنت» خوانده می شود افتاد. در سال ۱۹۶۵ بر مبنای این فکر، نیروی هوایی آمریکا، با سرمایه گذاری پنتاگون، تحقیقاتی را در این زمینه شروع کرد و نتیجه اش یک سال بعد اتصال دو کامپیوتر، یکی در شرق و دیگری در

قطع ارتباط با جهان!

نگرانی این جوان ها، که به راستی قلب تپنده ی سرزمین مان بشمار می روند، نه تنها نفس هر ایران دوستی، که نفس هر انسان دوستی را بند می آورد. برآستی که سخت هراس انگیز است زندان دیکتاتوری از یک سو، و درد قطع رابطه با جهان پیشرونده ای که جوان هایش در یکجا بر سنگفرش های خیابان های سرزمین های آزاد با «اشغال وال استریت ها»، و در جای دیگرش بر کوچه ها و خیابان های سرزمین های دیکتاتور زده با نشانه گرفتن ترس ها و تبعیض ها، می خواهند فردای روشن جهان را بسازند. هیچ انسان دوستی نمی تواند از این فاجعه ای که در شرف اتفاق است به آسانی بگذرد. اما به راستی آیا حکومت می تواند با قطع شریان های اینترنت در ایران راه ارتباط مردم ما را با جهان سد کند؟

پیدایش اینترنت؟

در اکتبر سال ۱۹۵۷، وقتی «اسپونیک»، نخستین

اینترنت حکومتی!

نیست، بلکه برنامه‌ای کاملاً سیاسی، یا مذهبی / سیاسی، را تعقیب می‌کند و مسئولین حکومت اسلامی بارها اینترنت را وسیله‌ای برای انجام «جنگ نرم و ابزاری در راستای تهاجم فرهنگی به جمهوری اسلامی» خوانده‌اند.

حق واقعی مردم!

اما در این میانه (با وجود امکانات قطع اینترنت) یک نکته‌ی مهمتر هم وجود دارد: نباید فراموش کنیم که وقتی اینترنت بوجود آمد چین و کره درهایی بسته داشتند و توانستند یا ورودش را بکلی مانع شده و یا آن را بصورتی کنترل شده به کشورشان راه دهند. یعنی مردم شان هیچگاه بطور کامل با این پدیده آشنا نشدند.

در حالی که به خاطر این که حکومت اسلامی کاربرد اینترنت را نمی‌دانست و گردانندگان حکومت اسلامی به تأثیر ورود اینترنت به کشور، (به خاطر سودطلبی سرمداران بازار واردات اسلامی) بی‌توجه بودند و سال‌هاست که اینترنت جزو زندگی بخش بزرگی از مردم و به خصوص جوانان ایران شده است و آمارهای داخلی و بین‌المللی نشان می‌دهند که چیزی بین ۱۱ تا ۳۳ درصد از مردم ایران یا جزو کاربران اینترنت هستند و با آن آشنایی دارند.

در واقع اکنون مردم تحصیل کرده و طبقه‌ی متوسط ایران داشتن اینترنت را جزو حقوق خود می‌دانند و سلب چنین حقوقی نمی‌تواند به سادگی انجام پذیرد.

در واقع، همانگونه که آزادی پوشش در سالها قبل از انقلاب جزو حقوق زنان ایران شده بود و ۳۳ سال زور و توسری و شکنجه و زندان و جرمه نتوانست حجاب اسلامی را به دلخواه همگانی کند، بستن درها نیز، آنگونه که در کشورهایی چون چین و کره انجام شده‌اند، در ایران کارایی نخواهد داشت.

بی‌شک مردمان، و به خصوص جوان‌های کشور، بالاخره روزه‌ها و دریچه‌های زیادی را برای وصل شدن به جهان پیشرونده پیدا خواهند کرد.

در این میان، به باور من، ماکسانی که در خارج از ایران زندگی می‌کنیم، به خصوص کسانی که در کشورهای آزاد ساکن‌اند، باید همه‌ی توان خود را برای جلوگیری از وقوع چنین فاجعه‌ی غیر انسانی و ضد حقوق بشری به کار گرفته و اجازه ندهند که حکومتی قرون وسطایی در اوایل قرن بیست و یکم میلیون‌ها انسان را به پشت دیوارهای نامریی و نفس‌گیر بی‌ارتباطی و بی‌خبری بکشد.

اگر چنین اراده‌ای در ما بوجود آید، با این همه امکان فنی و مالی که در میان ایرانیان خارج از کشور وجود دارد دستیابی راه‌های نو و امکانات کارآمد ناممکن نیست.

«کوان میونگ» ساخته است که مردم فقط می‌توانند از طریق آن با دیگر مردمان کره ارتباط ایمیلی محدود داشته باشند و یا از خبرهایی مطلع شوند که دولت آن‌ها را بر روی این شبکه پخش می‌کند.

چین اگرچه زودتر از همه جا جنگ با اینترنت را شروع کرد اما، به جای قطع جریان‌های اینترنتی، توانست با فیلترینگ‌های شدید و یا بازداشت و سرکوب جلوی استفاده از اینترنت جهانی را بگیرد - و با استفاده از پیشرفته‌ترین روش‌ها و ابزارها - توان نظارت بر اینترنت و سانسور آن را تقویت‌کنند و لی به خاطر وجود فیلترینگ شدید، امکان دسترسی به هیچ‌کدام از رسانه‌های مرتبط با اینترنت، مثل «فیس بوک»، «یوتیوب»، «توییتر»، و دیگر رسانه‌ها و وجود ندارد و ۳۷ کشور جهان نیز از روش‌های چینی، یعنی سانسور و فیلترینگ از یک سو و سرکوب از سویی دیگر، استفاده کرده و در مقابل اینترنت ایستاده‌اند.

آن‌گونه که از سخنان مسئولین ایرانی برمی‌آید، اکنون که اینترنت در ایران بوجود آمده و گسترش یافته است، حکومت اسلامی نیز قصد دارد که، برای بستن راه‌های ارتباطی این شبکه با شبکه‌ی جهانی اینترنت، به همان راه چین و ایجاد «اینترنت پاک» یا «حلال!» و به اصطلاح «اینترنت ملی» برود؟! و اینترنت پاک داشته باشند و این کار غیرممکن نیست.

اما برخلاف ادعایی که می‌کنند، هدف از ایجاد «اینترنت حکومتی» در ایران هدفی «اخلاقی»

جوان‌های ایران خواندم، اولین پرسش برایم این بود که آیا این حکومت می‌تواند چنین فاجعه‌ای را در ایران ایجاد کند؟

کارشناسان معتقدند که چیزی به نام «اینترنت ملی»! که حکومت اسلامی مدعی اجرای آن است، وجود ندارد زیرا اینترنت یک ارتباط آزاد جهانی است. اگر حکومتی این ارتباط را قطع کند و چیز دیگری به نام اینترنت در جامعه‌ی زیر سلطه خود راه بیندازد، در واقع یا جریان‌های اینترنت جهان را به روی مردمان اش قطع کرده و یا یک فیلترینگ گسترده و عظیم دولتی را بوجود آورده است.

ممنوعیت در کشورها!

گفتنی‌ست که مبتکر قطع جریان‌های اینترنتی، یا سانسور اینترنت، در دنیا چین و کره شمالی هستند.

کره شمالی از همان ابتدا دسترسی به اینترنت را در کشور ناممکن کرده و از ورود و گسترش این شبکه جلوگیری کرده است.

بدین ترتیب کره شمالی هیچگاه با جریان‌های جهانی اینترنت ارتباطی نداشته است. اما آشکار است که از لحاظ فنی امکان وصل شدن به اینترنت از طریق ماهواره وجود دارد که وسائل آن فقط در اختیار بخشی از حکومت و سفارت‌خانه‌های خارجی است و مردم کره، به دلیل ممنوعیت شدید ورود کامپیوترهای مخصوص این امکان را ندارند. در عین حال، این کشور از سال ۲۰۰۰ یک شبکه‌ی «اینترنت دولتی» سانسور شده به نام

غرب آمریکا، بود. این اتصال در واقع انقلابی در دنیای ارتباط‌های جهانی بوجود آورد که اکنون شاهد نتایج شگرف آن هستیم.

همبستگی جهانی!

اگر چه ساختن سیستم اینترنت یکی از عواقب جنگ سرد سیاسی / دفاعی بین دو ابر قدرت جهان بود اما، و بلافاصله، این سیستم در خدمت ارتباط‌های آموزشی / فرهنگی و رسانه‌ای در کل جهان قرار گرفت. اگر به تاریخ پیوستن موسسات غیر نظامی مختلف جهانی به اینترنت نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که اولین موسساتی که به سیستم اینترنتی وصل شدند موسسات دانشگاهی و علمی بودند.

... ولی اکنون اینترنت به یک شبکه‌ی عظیم جهانی تبدیل شده که ارتباط مردم جهان با یکدیگر را، در سطوح مختلف، میسر کرده است. بدون تردید جهان تنها پس از کشف اینترنت است که می‌تواند ادعا کند به راستی «بنی آدم اعضای یکدیگرند» چرا که این اعضا در هر لحظه می‌توانند از حال هم با خبر باشند و «چو عضوی به درد آورد روزگار»، عضوهای دیگری قرار و دردمند به آن ببینوند؛ که نمونه‌ی روشن آن بروز جنبش «اشغال وال استریت» در کشورهای آزاد و جنبش‌های آزادیخواهانه در خاورمیانه است؛ جنبش‌هایی که اعضای جوان‌شان تنها از طریق اتصال به یکدیگر توانسته‌اند برای بهتر شدن جهان‌شان اقدام کنند.

خصوصیت با اینترنت!

این ارتباط گسترده‌ی منطقه‌ای - جهانی بیش از هر چیز استبداد حاکم بر کشورها، دیکتاتورها، و استثمارگران جهان را ترسانده است. چرا که پیداست که هر نوع سوء استفاده‌ی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در فضایی - که به دلیل ارتباط‌های وسیع و همگانی به شفافیتی بی‌نظیر رسیده - یا امکان‌پذیر نیست و یا کار مبارزه با آنها به راحتی انجام می‌پذیرد.

چنین است که اکنون می‌بینیم، بزرگترین دشمن اینترنت، این رسانه‌ی جهانی شده، حکومت‌های دیکتاتوری‌ست و یکی از آن‌ها، که حکومت اسلامی مسلط بر کشور ما است، پس از مدت‌ها اعمال سانسور و فیلترینگ‌های موضعی، اکنون در تدارک بستن کلی راه این رسانه‌ی جهانی به روی مردم ایران است.

من به خاطر حرفه‌ی ژورنالیستی‌ام، همیشه از این که در زمانه‌ی ظهور اینترنت زندگی می‌کنم حسی از شادمانی و غرور دارم اما، آشنایی فنی‌ام با اینترنت فقط در حد استفاده از آن برای کارهای روزمره است. به همین دلیل نیز، وقتی خبر ایجاد اینترنت حکومتی در ایران را شنیدم، و به خصوص وقتی که نامه‌های نگران‌کننده‌ای را از

حکومت اسلامی مانند چین و کره می‌خواهد مرتکب فاجعه قطع جریان اطلاع رسانی در ایران شود!





مردم ایران، قربانیان اصلی دستیابی حکومت اسلامی به سلاح اتمی!

«دفاع مقدس هسته‌ای» اعتراف به فعالیت‌های غیرصلح‌آمیز اتمی رژیم تهران است!

دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دموکراسی برای ایران



سو نشان دهد حکومت اسلامی در «تربیت دانشمندان»! موفق عمل کرده است، و از سوی دیگر پیشاپیش، دامن خود را از اتهام دست داشتن در این ترور پاک جلوه دهد.

پرسش بسیار مهم این است با توجه به تجربه‌هایی که جمهوری اسلامی در از دست دادن - به قول خودش - دانشمندان هسته‌ای دارد و اگر این افراد به لحاظ علمی حائز ارزش و وجاهتی هستند، چرا همین وزارت اطلاعات برای حفاظت از آنان، کس یا کسانی را نمی‌گمارد؟ وقتی افراد بی ارزش در ایران محافظان شبانه‌روزی دارند، چگونه است که برای «دانشمندان» - دانشمندانی که به سبب فعالیت‌هایشان اینگونه در معرض خطرند - محافظانی در نظر گرفته نمی‌شود؟ واقعیت آن است که به رغم تبلیغات سران جمهوری اسلامی، مصطفی احمدی روشن، در حوزه دانش هسته‌ای، پژوهشگر و دانشمند نبوده است.

گرفتار توهومات!

جمهوری اسلامی می‌خواهد تا با ماجرای اخیر باز هم حساب‌های دیرینه خود را با غرب تسویه کند، به همین دلیل در نهایت ضعف، به کشورهای

کیان مردم» باشد به هیولایی برای وحشت، ارباب و شکنجه تبدیل شده است.

دانشمند یا بازرگان؟!

گفته شده است که «مصطفی احمدی روشن» دانش‌آموخته رشته «مهندسی شیمی» دانشگاه صنعتی شریف بود. هر چند میان مهندسی شیمی ورشته‌هایی نظیر نفت، گاز، صنایع پلیمر، شیمیایی معدنی و حتی صنایع غذایی ارتباط وجود دارد، یک فارغ‌التحصیل مهندسی شیمی را نمی‌توان بطور خاص «دانشمند هسته‌ای» نامید مگر آنکه مرحوم احمدی روشن را به عنوان یک نابغه در حوزه دانش به حساب بیاوریم که کارنامه پژوهشی و علمی آن مرحوم چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. هم از این رو به عنوان «معاون بازرگانی» تالیفات هسته‌ای نطنز مشغول به فعالیت بود و چنانکه پیداست از «معاون بازرگانی تا دانشمند هسته‌ای» فاصله‌ای بسیار است.

با این همه جمهوری اسلامی در شیون و زرای‌هایی در عزاداری احمدی روشن به عنوان «دانشمند هسته‌ای» پیرو ولایت!، شرکت‌کننده در راهپیمایی نهم‌دی ماه و... یاد می‌کند تا از یک

ادعاهای موجود در دست داشتن سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای نام‌برده، جمهوری اسلامی نیز خود یکی از متهمان ترور است. وزارت اطلاعات ایران که از یافتن عاملان واقعی حوادثی اینچنینی عاجز و ناتوان است، برای سرپوش نهادن بر ناتوانی خود به متهم کردن دیگران بسنده می‌کند. هر چند این وزارتخانه مدعی داشتن مدارکی علیه «کشورهای استکبار و صهیونیستی» است، ولی مستندات ارائه شده تنها بر پایه حدس و گمان و فاقد ارزش و وجاهت قانونی است.

بی تردید وزارت اطلاعات ایران نیز به تبعیت از رهبر خود یک «وزارتخانه متوهم» است که بر پایه توهومات و حدسیات، زندگی را بر مردم ایران بخصوص مخالفان و معترضان داخلی و گاه اتباع خارجی سخت و افراد را به بهانه‌های مختلف و بی‌اساس، راهی بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها کرده است و می‌کند.

ترور «مصطفی احمدی روشن» بیش از پیش، ضعف و ناتوانی وزارت اطلاعات حکومت اسلامی را آشکار ساخت، وزارتخانه‌ای که برخلاف وظیفه و کارکرد اصلی‌اش که بایستی «حافظ امنیت و

یک متهم دیگر؟!

در هفته گذشته «مصطفی احمدی روشن» به دست یک یا چند ناشناس ترور شد و مطابق معمول حکومت‌گران ایران انگشت اتهام را به سوی امریکا، انگلیس و اسرائیل گرفت و ترور مصطفی احمدی را محصول دشمنی و عناد دیرینه‌ایادی استکبار (!) دانست.

سردمداران رژیم اسلامی عادت به بزرگ‌نمایی دارند و از این بزرگ‌نمایی‌ها همواره در جهت انحراف اذهان عمومی (حداقل در داخل ایران) سودها برده و می‌برند. به همین دلیل برخلاف



چکه! چکه!

موسیقی با مبانی علمی

پایه گذار موسیقی جدید ایران (عصر پهلوی) کلنل علینقی وزیر است. او از مبانی علمی استفاده و فواصل خاص موسیقی ایران را نامگذاری کرد و برای تار و ویلن دستور متن آموزشی نوشت. در کتاب های خود آشنایی کامل با خط موسیقی، نت خوانی سریع و آشنایی با ریتم ضرب و دیگر، بالابردن قابلیت تکنیکی نوازنده تکنوازی، همناوای (شرکت در ارکستر)، نواختن صحیح ویلن، نوشتن ردیف میرزا عبدالله و آقا حسینقلی، ساختن قطعات چندصدایی برای آواز و ارکستر.

نوعی توپ بستن مجلس؟!!

قرن ها پیش از دوران قاجار که یکی از پادشاهان آن در مخالفت با موجودیت مجلس آن را به توپ بست و مخروبه کرد، «البور کرامول» در انگلستان نیز پس از اعدام چارلز اول پادشاه این کشور از نمایندگی مجلس به ریاست جمهوری رسید و با قدرت و استبداد تا سال ۱۶۵۸ حکومت کرد. کرامول که از اختلافات نمایندگان مجلس به شدت ناراضی بود در سال ۱۶۵۳، تمام نمایندگان را از مجلس به زور بیرون کرد و یک تابلو بر سر مجلس نصب کرد: «این خانه اجاره داده می شود!» و به استبداد خود ادامه داد.

قبیله آدم و حوا؟!!

قوم و قبیله ای که در توحش به سر می برند، در جهان کم نیست از جمله در فرهنگ جغرافیایی از قبیله ای در نواحی جنوب آفریقا نام برده می شود که در منطقه بین بحر العزل و رود کنگو زندگی می کنند به نام قبیله «نام» که لباس نمی پوشند. پوست خود را با شیر گیاهان رنگ می کنند. خوراکیان گیاهان و میوه های جنگلی است. پدر و دختر و مادر و پسر با هم رابطه جنسی دارند. دخترها را با جنس و اسلحه معاوضه می کنند و به رقص و پیکوبی مشغولند و رئیس قبیله هر دو سال یک دفعه انتخاب می شوند و بر مال و ناموس افراد قبیله تسلط دارد.

عامل صدراعظمی هیتلر!

در به قدرت رسیدن «هیتلر» آن چه اغلب نادیده گرفته می شود چهره و شخصیتی به نام «هندنبورگ» است که در جنگ جهانی اول درخشید و فرماندهی قوای آلمان را عهده دار شد. او در سال ۱۹۲۵ به ریاست جمهوری انتخاب گردید و هم او بود که هیتلر را صدراعظم آلمان کرد. هندنبورگ در ۱۹۳۴ درگذشت و آدولف هیتلر پیشوا شد و حکومت فاشیستی در آلمان برقرار ساخت.

دفاع در مقابل چه چیزی؟ چنانکه می دانیم سران حکومت در ایران از این واژه به جای واژه «جنگ» و «حمله» استفاده می کنند از اینرو سال های جنگ با صدام در تقویم و تاریخ جمهوری اسلامی، سال های «دفاع مقدس» خوانده می شود.

سپاه پاسداران خود آگاه یا ناخود آگاه به فعالیت هایش برای دست یابی به سلاح هسته ای اعتراف می نماید. آیا بدین ترتیب سپاه، دنیا را تهدید به جنگ هسته ای نمی کند؟

چنانکه پیش از این اشاره کردیم سپاه می داند توان نظامی اش با توان کشورهای دنیا برابر نیست. از آنجایی که سران ایران به هیچ قاعده اخلاقی پایبندی ندارند، بنابراین تا پیش از آنکه دیر بشود باید به فریاد مردم ایران رسید، که قربانیان اصلی مقاصد شوم رهبران ایرانند. متأسفانه باور سران ایران بر این بنیاد استوار است که «چون من نباشم ایران هم مباد» بنابراین برای ماندن بر اریکه قدرت دست به هر جنایتی خواهند زد.

دنیا باید بداند در صورت دست یابی جمهوری اسلامی به بمب اتم، قربانیان اصلی، مردم ایران خواهند بود زیرا چنانکه گفته شد ایران توان برابری با نیروی دیگر کشورها را ندارد بنابراین دست به گروگان گیری مردم ایران خواهد زد، همانطور که کره شمالی مردم کشورش را به گروگان گرفته است. تا پیش از این کار باید با حمایت از جنبش های اعتراضی فعال در بدنه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زمینه تغییر در رژیم سیاسی حاکم بر ایران را، فراهم نمود.

جمعه ۲۰ ژانویه ۲۰۱۲ واشنگتن

نمی بیند که از دیوار خانه کشوری دیگر بالا می روند و در کسوت «ضربه زندگان به امنیت ملی» هستند.

در ماجرای ترور مصطفی احمدی روشن، علاوه بر تهدیدهایی که به آنها اشاره رفت افراد و گروه های مختلف پیام هایی برای تسلیت و دلداری داده اند و از آن میان آنچه از چشم محققان و تحلیلگران پوشیده مانده، بیانیه سپاه پاسداران جمهوری اسلامی بود، اطلاعیه ای که نکته بسیار مهمی را در خود داشت و من آن را اعتراف نامه می خوانم. در پایان این بیانیه آمده است: «ادامه خط ترور علیه متفکران و دانشمندان هسته ای از سوی مراکز جاسوسی و تروریست پرور غربی/ صهیونیستی، هیچ گونه خللی در دفاع مقدس هسته ای ملت ایران و تداوم راه افتخار آمیز شهیدان عالیقدر هسته ای به ویژه شهید احمدی روشن توسط جوانان پر شور و مراکز علمی و دانشگاهی حماسه ساز کشور وارد نکرده و دشمنان انقلاب و نظام اسلامی بدانند پروژه شکست خورده تحریم، تهدید و ترور هرگز قادر نخواهد بود هدف و مسیر بالندگی و درخشندگی ایرانیان مقتدر و با اراده را منحرف و یاکند سازد.»

تهدید به حمله اتمی!

سال هاست که کشورهای دنیا فریاد می زنند: ایران در پی دست یابی به سلاح هسته ای است! و سران جمهوری اسلامی نیز همواره چنین موضوعی را انکار کرده اند، اما چنانکه در اطلاعیه سپاه می بینیم سخن از دفاع مقدس هسته ای رفته است. حکومت اسلامی که مدعی «استفاده صلح آمیز» از انرژی هسته ای است چگونه فعالیت های هسته ای خود را دفاع هسته ای می نامد؟

دیگر می پردازد، کاری که در عمر سی و چند ساله جمهوری اسلامی به دفعات تکرار شده است. سردمداران حکومت در ایران از ضعف خود در برابر قدرت های بزرگ دنیا خبر دارند، اما از سوی دیگر گرفتار توهم نیز هستند، توهمی که همواره بذر کینه و دشمنی را با کشورهای قدرتمند دنیا در دل آنان کاشته است و می کرد.

در راستای این تهدیدها حاکمان نظامی و غیرنظامی ایران سخن از «پاسخ دادن» به این اقدام به عمل آورده اند. برای انجام چنین کاری چند گزینه پیش روی حکومت اسلامی است: حکومت تهران به سازمان ملل متحد شکایت کند، اما آیا سازمان ملل با استناد به اتهام واهی حکومتی که خود نیز از فضای روزگار «متهم به تروریسم و حمایت از تروریسم» است، اعتنایی خواهد کرد؟

گزینه دیگر اقدام به واسطه کمک متحدان قدرتمند است. سران رژیم ایران به این موضوع واقفند که دوستان پر قدرتی نیز ندارند تا بتوانند با کمک آنان پاسخ دندان شکنی به غرب بدهند.

از سویی دیگر به سبب سیاست های مداخله جویانه ایران در کشورهای دیگر، دوستی هم در منطقه برای ایران جز سوریه و گروه های لبنانی و فلسطینی باقی نمانده است، سوریه هم که خود درگیر و دار ماندن و و رفتن توان خوش خدمتی ندارد. البته گروه لبنانی، همانطور هم که پیش از این اشاره کرده بود تحرکاتی را به تحریک ایران در اسرائیل انجام می تواند بدهد.

بخش دیگری از پاسخ مورد اشاره جمهوری اسلامی می تواند به شاخه قدس سپاه پاسداران محول شود. بنابراین حکومت اسلامی تلویحاً به این موضوع اذعان دارد که بر بنیاد توهمات خود دست به انتقام جویی می زند بدون آنکه جرمی به واقع اثبات شده باشد. این منش جمهوری اسلامی است، به همین دلیل سال هاست که مخالفان داخلی تنها بر اساس اتهام های واهی زندانی، شکنجه و حتی اعدام می شوند.

راه افتخار آمیز؟!!

دشمن تراشی در داخل و خارج و بسیج افکار عمومی علیه آنان، روال همیشگی جمهوری اسلامی است. در پیگیری چنین سیاست توهم انگیزی، رژیم تهران تاکنون فرصت های طلایی رابطه با آمریکا را در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما از دست داده است.

سال هاست که مردم ایران توان بیماری بدبینی رهبران خود را می دهند، بدبینی ای که ریشه در جهل و ناتوانی از تحلیل اوضاع جاری در دنیا دارد. در راستای همین «توهم و دشمن انگاری» است که چماق بدستان حکومت از دیوار سفارت انگلستان بالا می روند و رابطه میان دو کشور را به هم می ریزند و آب از آب هم تکان نمی خورد.

سال هاست که بسیاری از افراد در دادگاه های ایران به اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» و تبلیغ علیه نظام مجرم شناخته شده و راهی زندان می شوند. یاد ر نهایت راهشان به طناب دار ختم می گردد. اما هیچ کس این مزدوران را دزدی

با حمایت جنبش های اعتراضی باید در ارکان رژیم تزلزل ایجاد کرد!



آیا دیکتاتوری تافته جدا بافته هم داریم؟!!

دیکتاتوری خامنه ای هیچ هدفی جز ادامه و حفظ قدرت بلامنازع و انباشتن ثروت ملی در بانک های خارجی ندارد!

این «لباس روحانیت» چه شباهتی به «کسوت رسول خدا» دارد و این ریش و ته ریش حامل چه پیامی است؟!!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

آقای نوری زاد عزیز، من نیز به مانند هزاران ایرانی نامه های شما را به مقام رهبری خوانده ام و همچنان خواهم خواند. ستودن قلم پر شهامت شما اولین شرط انصاف و ادب است. اما ندانسته های من خواننده نمی گذارد که در کار شما بدون هیچ «اگر» و «امایی» بنگرم. این «اگر» ها و «اما» ها با خود، پرسش هایی را مطرح می کند که پاره ای از این پرسش ها، جوابش برای من خام اندیش، مهیاست اما پاره ای دیگر از این علامت سؤال ها پاسخش در پشت پرده های کلفت و تیره ی ابهام، نهفته شده است.

سؤال اول من این است که: هم اکنون صدها نفر از جوانان کشور به جرم اهانت به رهبری و رئیس جمهور، در زندان به سر می برند. این خود تناقضی است که حل آن برای من مشکل است.

آیا باید آزادی قلم را باور کنیم یا خفقان را؟ به خصوص که هیچ کس به مانند شما این گونه شجاعانه، رسا و شیوا شخص رهبری را به زیر سؤال نبرده است. در شانزده نامه ای که شما خطاب به رهبری نوشته اید. چهره یک دیکتاتور بی مانندی را تصویر کرده اید که مثلن اگر دیکتاتورهایی مانند هیتلر و یا استالین به قیمت خون میلیون ها انسان بر کرسی دیکتاتوری تکیه زدند، اهدافی هم در «جهت پیش برد جامعه و کشورشان» داشته اند؟!!

شعارهایی به مانند «بزرگی و سروری قوم ژرمن»، فضای حیاتی و یا «پیش برد سوسیالیسم» و دفاع از ستم دیدگان جهان و... اما این که دیکتاتور ما به دنبال چه چیزی است؟ خدماتی داند و بوس.

زمانی انتقاد از استالین «بی حرمتی به ستم دیدگان جهان و پرولتاریا» قلمداد می شد. اما معلوم نیست که انتقاد آقای خامنه ای، کدام آرمان بزرگ ملی و یا انسانی را در ایران خدشه دار خواهد کرد؟ امیدوارم این پیام را رسانده باشم که دیکتاتوری آقای خامنه ای، هیچ هدفی ندارد جز ادامه و حفظ قدرت بلامنازع که ناباورانه باید

عرض کنیم حاصل چنین قدرتی به صورت «دلار» و «یورو» در بانک های مختلف جهان انباشته شده است.

آقای نوری زاد! این که من و شما بدانیم با چه کسی طرف هستیم، اولین شرط ضروری است. این آقا جانشین امام عزیز شما، امام خمینی هستند. همان امام خمینی که از «دوران طلایی ایشان» جناب عالی با حسرت یاد می کنید و امروز آرزو می کنید که جامعه ی ایرانی به مانند «عصر طلایی» آغاز انقلاب برگردد.

در آغاز و یا بهتر گفته باشم در سال های آغازین انقلاب، شما یک «انقلابی استوار» و در عین حال «با ایمان» بوده اید. ایمان به دست آوردهای انقلاب، این دست آوردهای انقلاب چه بود؟ هر چه بود شما سرمست پیروزی بودید. دلیل اش برای من تا حدودی روشن است.

هر کدام از ما ساخته و پرداخته ی آموخته های خود در دل خانواده هستیم.

پدر من مردی درویش مسلک بود که بسیاری از شب ها مست به خانه می آمد، دهانش را آب می کشید و به نماز مغرب و عشاء می ایستاد. برای ما بچه ها، شاهنامه هم می خواند. کمی که بزرگ

تر شدیم مثنوی خواندن هم به برنامه های پدر اضافه شد. یک روز هم که از تظاهرات انقلابی اواسط سال ۵۷ به خانه برگشتم، نگاه ملامت باری به من انداخت و گفت: «پسر جان نمی دانی چه می کنی! این آقای خمینی با همدستی بقیه ی آخوندها ساروجی زیر پای شما می ریزند که پس از خشک شدن قدم از قدم نمی توانید بردارید!» من هم مثل بقیه این حرف ها را به چیزی نگرفتم! اما می دانید کار من در مقابل پدر به کجاشید؟ به جایی که دیگر نمی توانستم نگاهم را به نگاهش بدوزم وقتی که آقا در تلویزیون گفتند: بشکنید این قلم ها را. ما هر چه بدبختی داریم از این دانشجویان و دانشگاه است!

تفضل الهی شامل حال پدرم بود که رفت و نماند تا نتایج مجلس خبرگان را ببیند. اما من از شما می پرسم که در زمان اعدام های بدون محاکمه، در زمان کشتارهای بی شمار زندانیان سیاسی، شما کجا بودید؟ وقتی در مشهد، زندان را به آتش کشیدند و تمامی زندانیان سیاسی را به ذغال تبدیل کردند، آیا شما هم چنان سرمست پیروزی انقلاب اسلامی بودید؟ انقلابی که با شعار: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» شروع



**چکه !
چکه !**

استقلال و چای!

مقدمات جنگ های استقلال (در واقع علیه استعمار انگلیس) با «قیام چای» آغاز شد. در سال ۱۷۷۳ عده ای از استقلال طلبان آمریکایی با پوشیدن لباس سرخ پوستان به کشتی های حامل کالاهای تجارتي از جمله چای صادراتی انگلیس در بندر «بوستون» حمله کردند و صندوق های چای را به دریا ریختند.

شاهدخت ناکام

در آخرین سال های دودمان ساسانی یکی از پادشاهان «آذرמידخت» دختر خسرو پرویز بود که در سال ۶۳۱ میلادی پس از پوراندخت و فیروز دوم به سلطنت رسید ولی سرانجام آذرמידخت در ناک بود که پس از ۴ ماه توسط سردار ساسانی رستم پسر فرخ هرمزد از سلطنت خلع گردید و ناجوانمر دانه او را کور کردند و کسی از سرداران و خانواده سلطنتی هم اعتراض نکرد.

اندوه و دیوانگی!

پادشاه «سالامین» پس از شکست از «آشیل» از اندوه دیوانه شد. وی گله های گوسفند یونانی را سر برید و می پنداشت که حریفان و رقبای خود را نابود می کند و پس از این که حقایق را دریافت، دست به خودکشی زد.

گناه تقسیم اراضی!

در ۲۴۴-۲۴۱ قبل از میلاد اولین پادشاهی که به فکر تقسیم ارضی میان دهقانان افتاد، «آژیس» چهارم پادشاه اسپارت بود. علاوه بر آن قرض های مردم را ملغی کرد ولی قضات اسپارت او را محکوم به مرگ کردند.

دست پیشگیری!

پادشاه دیگری که به مرگی ناهنگام جان باخت، آغامحمدخان قاجار مؤسس سلسله قاجاریه بود. او در ۱۲۱۰ هجری قمری در تهران تاجگذاری کرد و در یکی از شب های بهار (سال ۱۲۱۱ ه.ق) بر اثر پاره ای خربزه که پیشخدمت ها خورده بودند، آنها را همان شب تهدید به قتل در فردای آن شب کرد ولی آن دو نیمه شب شاه قاجار را کشتند.

حضور آمریکا در جنگ

آمریکا در قرن بیستم برای اولین بار پس از استقلال در ۱۹۴۱ میلادی در یک جنگ جهانی علیه آلمان و ژاپن شرکت کرد. این در اوج پیروزی هیتلر (آلمان) در جنگ دوم و تصرف کشورهای اروپایی بود. در این سال دولت آمریکا مردان ۲۰ تا ۴۴ ساله را به خدمت زیر پرچم فراخواند.

روزهاست - مرا وادار می کند که بگویم شما اسلام زده اید نه مسلمان! به این معنی که مدار کار دست عمامه به سرها باشد بهتر از کلاه می باشد. نشانه های متعددی هم دال بر موضوع است.

شما پس از مدت ها دربند بودن، به سه روز مرخصی رسیده اید. در این فرصت کوتاه، خانواده حرمان کشیده ی خود را رها کرده و به قم می روید که از آقای صانعی (روحانی ناراضی) دیدار کنید. شما از او می خواهید که چیزی بگویند، حرفی بزنند! اما ایشان جواب می دهند که این خانه محل **تظلم** بعضی از مردم است. می آیند این جا و برای ما درد دل می انتقاد از اوضاع کاری بکنم، این «بیت» هم بسته می شود و همین رابطه ی اندک با مردم نیز از بین می رود!

می بینید آقای نوری زاد که برقرار بودن بیت برای آقایان تا چه حد مهم است؟ «استرآبادی» مردی رافضی بود که به همین دلیل از مدرسه ی نظامیه اخراج شد این شخص به شاگردانش نصیحت کرد که: «راه مرا ادامه ندهید و گرنه مجبور می شوید در خانه ی اجاره ای زندگی کنید و خودتان با پای خودتان به خرید



زمانی انتقاد از هیتلر و استالین «توهین به آرمان های انسانی و بی حرمتی به رنجبران جهان» قلمداد می شد اما انتقاد از سید علی خامنه ای کدام آرمان بزرگ ملی، انسانی و جهانی خدشه دار می شود؟!

نان بروید!
ای کاش بعضی تحقیقات در کشور ما زودتر انجام شده بود. آقای نوری زاد! من به شما توصیه می کنم این دو کار تحقیقی آقای رضاقلی را بخوانید: «جامعه شناسی نخبه کشی و جامعه شناسی استبداد در ایران».

برای این که به کارکرد این روحانیت بیشتر پی ببریم، البته خواندنی های بسیاری هست. از جمله: تاریخ. تاب دانی برای آقایان «بیت» **معنایی دارد فراخ تر و پر اهمیت تر از کل جهان!** می خواستم در پایان این نامه از شما بپرسم که این لباس روحانیت از کجا آمده؟ پیروی از چه سنتی است آیا آنچه که این ها می پوشند شباهتی به کسوت رسول خدا دارد؟ اما سؤال دیگری هم بر ذهن من غلبه کرد: خود شما چرا ریشتان را نمی زنید. این ته ریش حامل چه پیامی است. این هم «سنت» است؟

چون در آغاز اسلام تیغ ژبلیت نبود، امروز هم باید ریش امان را نتراشیم؟
آقای نوری زاد آرمان های شماگاهی به آرمان های امروزین بشر، پهلومی زند. اما خودتان هم باید قدری تشریف بیاورید جلوا!

آقای کاشانی (فرزند آیت الله کاشانی، وکیل مجلس اسلامی و عضو شورای انقلاب) خواستند که مبلغ هشتصد دلار به قیمت هر راکت اضافه شود و این مبلغ اضافی در بانکی در میامی به حساب شخصی ایشان واریز گردد، سپس سه هزار عدد راکت سفارش دادند و تا چند ماه بعد جمعاً دوازده هزار راکت ضد تانک سفارش دادند و مابایت هر راکت ۸۰۰ دلار اضافی را به حساب ایشان واریز کردیم».

بیچاره ملت ایران که برای عقب راندن دشمن با پای خود روی مین ها می رفت و تکه پاره می شد و نماینده حکومت اسلامی و رهبر کبیر انقلاب فقط از مسیر خرید راکت ضد تانک نه میلیون و ششصد هزار دلار در حساب شخصی خود (لابد به سایر آقایان) پول پس انداز می کند!

آقای نوری زاد، حقارت و بدبختی به این جاتمام نمی شود. وقتی سرانگشتی حساب کنیم که تمام تانک های صدام حسین نمی توانسته از هزار عدد تجاوز کند و پول ملت انقلابی برای خرید دوازده هزار راکت خرج می شود.

این که شما به سال های خوب آغاز انقلاب دل بسته - اید - از جمله که ضمن آرزویتان تکرار آن

شده بود، به سرعت باد و برق از «استقلال» و «آزادی» تهی شد و فقط جمهوری اسلامی! آن باقی ماند و شما هنوز حاضرید برای آن جان فشانی کنید!

جناب نوری زاد! می خواهم بگویم آقای خامنه ای جانشین طبیعی و برحق آقای خمینی بوده و هستند اولین شاخصه ی دوران آقای خمینی دروغ گویی به مردم بود.

درست در روزهایی که شعار «مرگ بر آمریکا»، «مرگ بر اسرائیل» تمام خیابان های تمام شهرهای ایران را پر کرده بود نمایندگان ویژه ی آقای خمینی عبا و عمامه را از تن بیرون کرده، کت و شلوار پوشیده بودند و در شهرهای لیسبون، مادرید و ژنو، با نمایندگان «موساد»، سازمان اطلاعاتی اسرائیل جلسات منظمی را دنبال می کردند که از اسرائیل لوازم جنگی دست دوم آمریکایی خریداری کنند!

شما ضمن کتاب خاطرات عضو موساد را به نام «پول خون» خوانده اید و لازم به یادآوری من نیست. این که: سران انقلابی رادیو و تلویزیون و مساجد و در

و دیوار را پر کنند از شعار مرگ بر اسرائیل و خود پنهانی دست گدایی به طرف اسرائیل دراز کنند - و از مردمی که در راه انقلاب خون داده اند - پنهان شود، خود یک موضوع است اما این که سران انقلابی، اعضای شورای انقلاب، در خریدن اسلحه از اسرائیل برای خودشان پورسانت از هم در نظر بگیرند - و به طور علنی از مأمور «موساد» بخواهند که مبلغ اضافی به حساب شخصی آنان واریز شود - مطلب دیگری است که نشان از صداقت، وطن دوستی و اسلام پناهی آقایان دارد!

بدنیست گوشه ای از خاطرات مأمور اطلاعاتی اسرائیل را برایتان تکرار کنم که مبادا حافظه ی شما که عاشق و شیفته ی «دوران طلایی خمینی» است، به انحراف کشیده نشود.

مأمور موساد نوشته که: «آقایان از ما راکت ضد تانک خواستند. ما قیمت دوازده هزار دلار را پیشنهاد دادیم. به ما گفتند که قیمت واقعی این راکت ها در بازار حدود سه هزار دلار است و ما جواب دادیم، بله اما ما باید از مسیر قاچاقچی ها این راکت ها را خریداری کنیم و برایمان گران تمام می شود! هیأت ایرانی قیمت ما را پذیرفتند و



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

از آمدن پادشاهی می‌ترسند، نه رفتن جمهوری اسلامی!



برخلاف قانون اساسی!

بزرگ‌ترین اشتباه پهلوی‌ها، به نظر من، این بود که برخلاف قانون اساسی مشروطه از یک سو، پس از یک دوره کوتاه، به حکومت و نه سلطنت پرداختند و از سوی دیگر، باز هم برخلاف همان قانون، قاطعانه در برابر «سهم‌خواهی مذهب در قدرت» نایستادند! فراموش نکنیم که در قانون اساسی مشروطه، جایگاه ویژه‌ای به مذهب شیعه جعفری اثنی عشری به مثابه «مذهب رسمی» کشور داده شده بود. یعنی پهلوی‌ها در مورد اینکه شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، باید قانون اساسی مشروطه را رعایت می‌کردند و در مورد «مذهب رسمی» کشور با توجه به اقدامات حقوقی و اصلاحاتی که از جمله در زمینه حقوق زنان و اقلیت‌های مذهبی انجام می‌گرفت، باید آن را زیر پامی نهادند!

این «اما» بر عهده تاریخ‌نویسان است که با توجه به شرایط آن دوران و نفوذ روحانیت در دستگاه سیاسی کشور، به بررسی این تزپردازند که آیا پهلوی‌ها می‌توانستند بدون زیر پا گذاشتن اصل سلطنت، به محدود کردن قدرت آخوندهایی پردازند که در ساختار سیاسی و دستگاه دولتی و امنیتی نفوذ داشتند و هراسان از تغییر و تحولاتی که می‌دیدند، به پشتوانه همان «مذهب رسمی» می‌خواستند همچنان احکام شریعت را در جامعه اعمال کرده و نفوذ خود را حفظ نمایند؟! کسانی که انقلاب مشروطه را می‌ستایند اما سلسله پهلوی را در ادامه آن انقلاب نه تنها آگاهانه قیچی می‌کنند بلکه حتی مصیبت‌های آینده را نیز به گردن آن می‌اندازند! از یک سو نقش تفکر کج و معوج و ویرانگر خود را در «شکل‌گیری جمهوری اسلامی» و بقای آن منکر می‌شوند و از سوی دیگر نشان می‌دهند که نه تنها تاریخ نمی‌دانند و از آن نمی‌آموزند، بلکه از مباحث حقوقی و فلسفی «مسئولیت» و «علت و معلول» نیز بی‌خبرند.

مقاومت آن پدر و پسر!

دوران پهلوی هنوز از حافظه معاصر جامعه فراموش نشده است. حقوق زنان به ویژه کشف حجاب و حق رأی که هر دونه یک تصمیم فردی و

خودسرانه بلکه پاسخ به نیاز و خواست موجود در جامعه رو به ترقی ایران بود، به همراه حقوق اقلیت‌های مذهبی در کنار شکل‌گیری نهادهای مدرن سیاسی و قضایی - بر تارک خدمات دو پادشاه پهلوی می‌درخشد - همان حقوقی است که جمهوری اسلامی با خشونت تمام زیر پا نهاد و «روشنفکران» کوردل و تاریخ‌ستیز سال‌هاست از رژیم آن را گدایی می‌کنند که اتفاقا با همین هدف آمده بود که آنها را از میان بردارد!

به این ترتیب، آنکه از آغاز در برابر جمهوری اسلامی - حتا پیش از تأسیس آن - ایستادند، اتفاقا همان «پدر و پسر» بودند! کسی که نخواهد این واقعیت را ببیند، این رانیز درک نمی‌کند که اگر بی‌درنگ پس از انقلاب مشروطه، اقدامات ترقی‌خواهانه و ایستادگی شاهان پهلوی در برابر زیاده‌خواهی آخوندها و روحانیت نبود، ایران در چنگ «ارتجاع سرخ و سیاه» درست مانند افغانستان، یا طعمه کودتای روسی (بهار ۱۳۵۶)

می‌شد و یا پیچیده در چاقچور به دامن طالبان وطنی می‌افتاد.

این، بنیه نیرومند شده جامعه ایرانی به ویژه زنان در دهه‌های پس از انقلاب مشروطیت و در دوران پهلوی بود که اجازه نداد حکومت اسلامی به شیوه طالبان در ایران غلبه پیدا کند. تلاشی که جمهوری اسلامی همچنان از آن دست برداشته و همان «بنیه به یادگار مانده از رژیم پیشین» است که در برابر آن مقاومت می‌کند.

بله، تلخ است، ولی حقیقت تاریخی است که آنکه در برابر خمینی و زمامداران بعدی جمهوری اسلامی ایستاد - «روشنفکران» و احزاب و گروه‌های چپ و آتئیست و مذهبی و ملی مدعی آزادی نبودند - بلکه پهلوی‌ها بودند که اتفاقا هم دیکتاتور شده بودند و هم به دین اسلام و شیعه جعفری اثنی عشری ارادت داشتند! با تأکید بر واقعیت دیکتاتور شدن دوشاه پهلوی و اعتقاد شخصی آنان به اسلام، می‌خواهم به

آیا «پهلوی»‌ها می‌توانستند بدون زیر پا گذاشتن قانون اساسی، حقوق زنان و اقلیت‌های مذهبی را به آنها بازگردانند و قدرت آخوندها را محدود کنند؟!!

پوچی آزادی‌خواهی و سکولاریسم برخی از مدعیان سیاست توجه دهم که در اثبات و پیاده کردن ادعای خود نه تنها به گرد پای پادشاهان پهلوی (آن دیکتاتورهای مسلمان) نمی‌رسند، بلکه برعکس، در روی کار آوردن و نگه داشتن یک دیکتاتوری بنیادگرای اسلامی، سنگ تمام گذاشته‌اند!

من پیش از این هم نوشته‌ام که گذشت زمان و تاریخ نشان داد آنان که با جمهوری اسلامی به قدرت رسیدند، بر اساس یک شناخت واقعی، در رژیم گذشته به درستی جایشان در زندان بود! امروز نیز آزادی‌خواهان و مدافعان حقوق بشر چیزی جز این نمی‌خواهند چرا که همه دیدند وقتی آزاد شدند و به قدرت رسیدند چه بر سر ملت و مملکت آوردند.

این، مظفرالدین شاه بود که با امضای فرمان مشروطیت، ضربه محکمی بر قدرت فاسد روحانیت در حکومت فرود آورد و پهلوی‌ها بودند



چکه! چکه!

تزار بدشانس!

نیکلای دوم بدشانس ترین تزار روسیه بود، او با شکست خوردن ارتش روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۵ میلادی اساس کشور که بر اثر استبداد و نارضایتی مردم به کلی مشوش بود، یکباره دستخوش آشوب شد. با وجود تشکیل مجلسی به نام «دوما» نتوانست از شورش و انقلاب جان به دربرد و با انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۷ به رهبری لنین اساس تزاریسم با اعدام دسته جمعی او و خانواده اش پایان یافت.

امپراتوری و اسیر

از جمله امپراتوران بدشانس تاریخ، «والرین» امپراتور روم است که با تمام هیبت، از شاپور اول پادشاه ایران در جنگ شکست خورد و اسیر شد و در اسارت مرد. (۲۶۰ م.). از این صحنه کتبیبه‌ای در ایران وجود دارد (والرین در مقابل شاپور سوار بر اسب، زانورده است).

چنگیز عرب؟!

هاشم بن ابی وقاص سردار عرب، نامش در تاریخ ایران نظیر چنگیز و اسکندر است. او در زمان عمر، خلیفه دوم به یاری سعد وقاص در جنگ با ایران شتافت و در جنگ جولاء، در سال ۱۶ هجری فرمانده قشون عرب بود که سپاهیان ایران را شکست داد به طوری که صدهزار ایرانی کشته شدند. هاشم ابی وقاص خود در سال ۳۸ هجری کشته شد.

امپراتوری مغول در هند

از جمله فاتحان هندوستان، شاهزاده ای به نام بایور (بیر) است. وی از جانب پدر نسب اش به تیمور لنگ می رسید و نسب مادری او به چنگیز خان. وی در سال (۱۵۶۳ م.) به هندوستان لشکر کشید و سلطان ابراهیم لودی را شکست داد و امپراتوری مغول در این خطه، شکل گرفت. «بایور» در ۱۵۳۰ درگذشت و پسرش همایون بر تخت نشست اما هندی ها بر او شوریدند و «همایون» به ایران گریخت در ۱۵۵۵ دوباره به هند تاخت و در حادثه ای کشته شد و پسرش اکبر متصرفات امپراتوری مغول را در هند بیشتر کرد. او پیروان اسلام را متحد ساخت و آنها را با هندوها آشتی داد و خود با زنانی هندو ازدواج کرد این امپراتوری در ۱۷۰۷ در دوران «اورنگ زیب» از هم پاشید.

دوزن موسیقیدان

از قرن نهم به بعد دوران فترت در حیات موسیقی ایران آغاز شد که چهار قرن بعد تا اواسط دوران قاجاریه (محمدشاه سومین پادشاه این سلسله) ادامه یافت. به دستور محمدشاه دو گروه نوازنده تشکیل شد که هر دوزن بودند یکی به نام «استاد مینا» و دیگری «استاد زهره» که با هم رقابت داشتند. در دوران ناصرالدین شاه، موسیقیدان ها و نوازندگان بیشتری به دربار جلب شدند.

اسلامی هم جمهوری نیست! ولی وقتی خودشان در برابر انتخاب یک پادشاهی ممکن و یک جمهوری اسلامی موجود قرار می گیرند، جمهوری اسلامی را ترجیح می دهند! این نازل ترین سطح برخورد از سوی کسانی است که مشکل شان ظاهراً فقط یا نام «جمهوری» است یا «پهلوی» هایی که هیچ جمهوری واقعی نمی تواند به بررسی تاریخ معاصر ایران بپردازد و دستاوردهای سلسله آنان را نادیده بگیرد!

تنها فرصت ممکن!

امروز، خطر نه از سوی شاهزاده رضا پهلوی که بیشتر یک فرصت باقی مانده از همان سلسله ای است که در برابر بنیانگذاران جمهوری اسلامی می ایستاد، بلکه در بقا و ادامه جمهوری اسلامی است. شاهزاده رضا پهلوی را باید به مثابه امکانی سنجید که بدون وی صحنه سیاست ایران قطعا نه تنها پربارتر نخواهد شد بلکه انصراف یا نبود وی، آن را بسی حقیر خواهد کرد چرا که همچنان با همان گروه های قانونی و غیرقانونی روبرو خواهیم بود که تا کنون بوده ایم و جز خطا و خیانت از آنها ندیده ایم.

شاید تنها فرصت یک همگرایی فراتر از خود، که (شاهزاده رضا پهلوی برای آن تلاش می کند)، بتواند آنها را از طلسم ناکامی های مکرر برهاند. فرصتی که می تواند جامعه را به سوی شرایطی هدایت کند که هر کس این امکان را بیابد که با رأی خود راه را به سوی دموکراسی بگشاید. ولی من می دانم آنها از این رأی هم می ترسند مگر آنکه مانند خمینی اطمینان داشته باشند که به حساب آنها ریخته خواهد شد! اینجا است که شاهزاده رضا پهلوی از نظر ادعا و تعهد به دموکراسی یک سر و گردن بالاتر از آنها قرار می گیرد زیرا بدون داشتن آن اطمینان به صراحت و بدون اگر و مگر اعلام کرده است بر رأی مردم، (هر چه باشد) گردن خواهد نهاد!

اعراب و در طول هزار و چهارصد سال تسلط اسلام بر ایران نیز ادامه داشته است. کسانی که «اسلام» را به مثابه یک فرهنگ - به دلیل پیشینه هزار و چهارصد ساله از ایران نازدودنی می شمارند - نمی توانند مدعی زدودن فرهنگی شوند که نه تنها دست کم هزار سال بیش از آن قدمت دارد، بلکه پایه پای آن و به مراتب پربارتر از آن در جامعه حضور تعیین کننده داشته و دارد. همین که هر چه زمان گذشت، موضوع شاهزاده رضا پهلوی بیشتر برای جمهوری اسلامی و منتقدان و مخالفان آن مطرح شد، نشان می دهد که نمی توان با انکار واقعیت حکم به نبودن آن داد.

بررسی تاریخ معاصر!

موضوع شاهزاده رضا پهلوی از یک زاویه تاریخی و نقش روحانیت نیز اهمیت پیدا می کند و آن اینکه تا پیش از انقلاب اسلامی، نهاد روحانیت در کنار نهاد پادشاهی، حتا پیش از اسلام، در دوران موبدان زرتشتی، از اعتبار و منزلتی برخوردار بود که جمهوری اسلامی آن را به گونه ای گسترده و تصوری ناپذیر بر باد داد.

هیچ عجب نخواهد بود اگر بخشی از روحانیت، که من فکر می کنم هر چه می گذرد بر شمار آنها افزوده خواهد شد، به دنبال باز یافتن امنیت و اعتبار دین و نهاد خویش در کنار نهاد پادشاهی باشد. در این صورت یک بار دیگر شاهد جابجایی جمهوری خواهان صد در صدی خواهیم شد که برای دفاع از «جمهوری» به زیر عبا این رژیم خواهند رفت چرا که در تقاضی که خودشان نیز قادر به توضیح اش نیستند، این حکومت، به هر حال، «جمهوری» است! کدام تناقض است که اینان نمی توانند توضیح دهند؟ این، که وقتی از جمهوری هایی نام می برید که بدتر از هر سلطنت هستند، اینان مدعی می شوند: اینها که جمهوری نیستند! از جمله جمهوری

که در عمل و با اقدامات ترقی خواهانه خود در برابر این رژیم ایستادند، آن هم پیش از آنکه احزاب و گروه های سیاسی ایران دست چپ و راست خود را بشناسند. ولی همین احزاب و گروه ها و «روشنفکران» در برابر «پهلوی» ها و شخصیتی مانند دکتر شاپور بختیار، دست به دست هم دادند و در مقابل روح الله خمینی یا همان شیخ فضل الله نوری هفتاد سال پیش از انقلاب اسلامی، پشت خم کردند و این رژیم را روی کار آوردند و با این همه، نه تنها از زیر بار مسئولیت سنگین خود در می روند بلکه حتا یک بار نیز یادآوری نمی کنند که ادعاهای آنان تاکنون همگی پوچ و ناکام مانده است!

نقش و موفقیت شاهزادگی!

من تاکنون از «رضا پهلوی» به مثابه یک شخصیت سیاسی عمدتاً بدون عنوان «شاهزاده» نام می بردم. ولی در برابر برخوردهای مبتذل که گذشته از «ارتش سایبری» رژیم، بر اساس انکار واقعیت موجود شکل گرفته است، از این پس او را با تیترو واقعی و به حق، وی را «شاهزاده» خواهیم نامید.

در برخی کشورهای اروپایی، از جمله در آلمان نیز، با آنکه سلطنت و نظام پادشاهی به تاریخ سپرده شده است ولی هنوز در رسانه ها و مجامع، بازماندگان خاندان های سلطنتی و اشرافی با عنوان «شاهزاده» و القاب دیگر خطاب می شوند بدون آنکه کسی دچار عقده حقارت شود. رضا پهلوی، چه کسی را خوش بیاید یا نیاید، شاهزاده است. نمی توان مرتب از «شاه» سخن گفت و «تقصیر و مسئولیت» هر آنچه بر سر ایران آمد را به حساب او، واریز کرد ولی هنگامی که به فرزندش می رسد، واقعیت «شاهزادگی» وی را مذبح خانه انکار کرد؟

این شاهزاده نه تنها حق دارد نگران سرنوشت

تلاش شاهزاده رضا پهلوی تنها فرصتی ست که می تواند جامعه را به سوی شرایط دموکراسی هدایت کند و هر کس را از طلسم ناکامی های مکرر برهاند!



کشور و مردم خود باشد بلکه موظف است و مسئولیت دارد نقشی را که به دلیل موقعیت ویژه خود، به دلیل شاهزادگی، بر عهده وی گذاشته شده است، به بهترین شکل و محتوای ممکن اجرا کند.

چرا نقش و موقعیت «شاهزادگی» مهم است؟ اتفاقاً به همان دلیلی که بسیاری از کینه جوین آن را سر و ته مطرح می کنند: ایران دو هزار و پانصد سال تاریخ مدون پادشاهی دارد که پس از حمله

از رادیو ایران
و شبکه‌های تلویزیون
ملی تا صدای آزادی...!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

صدای نسل‌ها!

صدای «عشق و جوانی»، صدای شعر و عصر جمعه و برنامه دوم رادیو تهران و نمایش بیژن مفید، صدای خبر بارنگ مخمل، آقای شبکه ۲، بانگ آشنای نیمه شبان شعر شاملو و فروغ و میم. امید را خواندن - «صدای امید در لس آنجلس» و «آزادی در پراگ» - بامدادان در بیمارستانی در ینگه دنیا، روز سیزدهم ژانویه، بیست و سوم دی ماه خاموش شد. با ساعتها صدائی که نسل‌ها با آن زندگی کرده‌اند و خواهند کرد.

«کیوان حسینی» در سایت رادیو فردا در یکی از پراحساس‌ترین مرثیه‌هایی که برای او نوشته شد، یکجا او را «پیرمرد شیک پوش و محترم با آرزوهای بسیار...» خوانده است من اما هرگز او را پیر نمی‌خوانم که حتی خط پیری بر چهره‌اش انگار نمی‌توانست جا بیندازد. با صدای جوانش جوان ماند و در ۷۷ سالگی، داشتن چهره و قامتی راست چون او آرزوی بسیاری از ماه‌هاست که سالها از او جوانتر هستیم اما در بعضی از ما، جای پای زمان بسیار آشکارتر از آن است که بر چهره او جای داشت.

پله پله با او

از کلاس دهم، «ایرج گرگین» در دلم جای گرفته بود و آرزویم این بود روزی از نزدیک خبر خواندن و مصاحبه کردن و از شعر گفتنش را از روبرو ببینم.

آن روزها با «مرتضی عقیلی» هنرپیشه سرشناس هم‌کلاس بودم و زنگ تاریخ دکتر هاشمیان، من و عقیلی هر یک گاه به گاه نمایشی را به صورت رادیویی با هم‌کلاسی‌ها ضبط می‌کردیم و با موزیک و سر و صدا در کلاس پخش می‌کردیم. مرتضی با «یدی شیراندازی» و چند دوست دیگرش به کلاس هنرپیشگی «شاهین سرکیسیان» می‌رفتند.

مردی که با صدای او زندگی کردم!

عصر جمعه از ساعت ۳ بعد از ظهر رادیو تهران که عنوان برنامه دوم را داشت، یک نمایشنامه دو سه ساعته رادیویی پخش می‌کرد که معمولاً از برجسته‌ترین آثار ادبی جهان و رمانهای جاودانه بود.

زنده یاد بیژن مفید به همراه ایرج گرگین نمایش را انتخاب می‌کردند و بیژن آن را به صورت نمایش رادیویی در می‌آورد. زیباترین صداهای آن روز در این نمایشنامه‌ها نقش‌های اصلی را عهده‌دار بودند.

«منوچهر اسماعیلی» (که هنوز هم دوبلوری مثل او نیامده است)، رامین فرزند، سیروس ابراهیم‌زاده، نیکو خردمند (با صدای جادویی همیشه سرشار از عشقش) فهیمه راستگار، بیژن مفید، یکی دو نوبت نیز پرویز بهرام و... ایرج گرگین با صدای مخملینش چنین آغاز می‌کرد: «برنامه دوم تقدیم می‌کند. دون کیشوت نوشته سروانتس، تنظیم برای نمایش رادیویی از بیژن مفید و...».

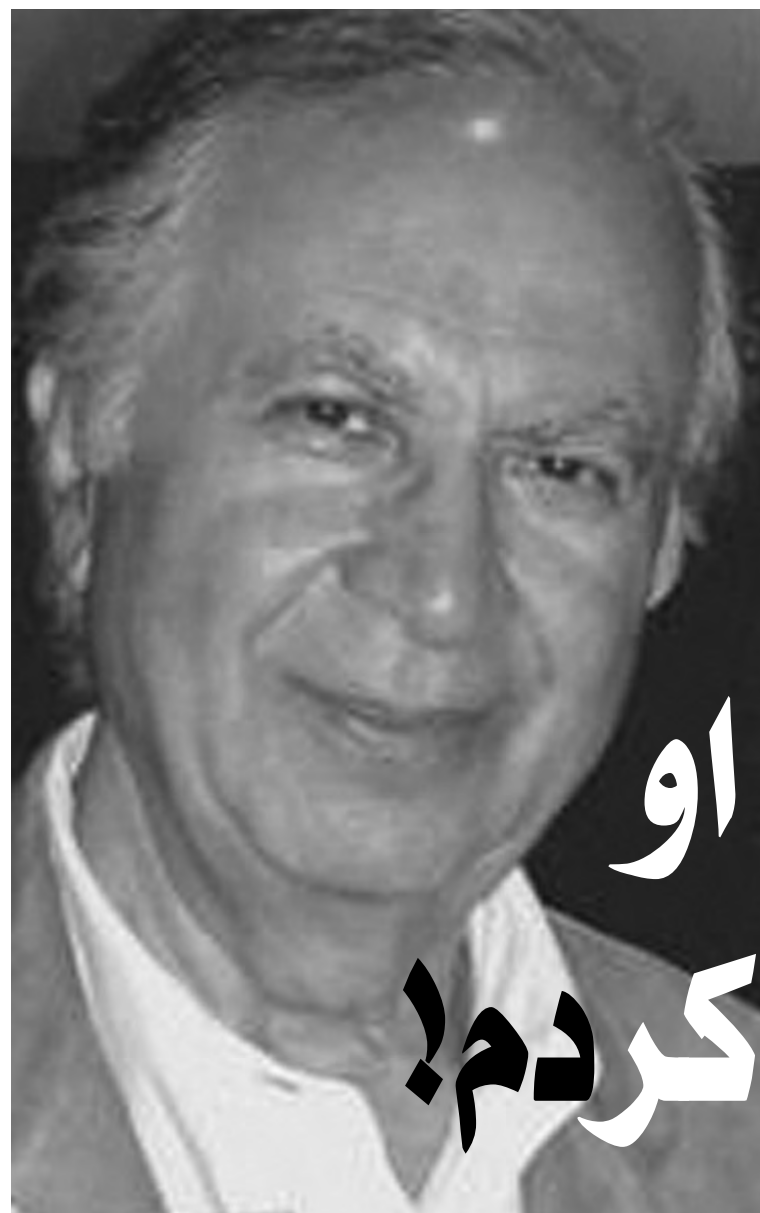
از مشاعره تا صبح بخیر ایران
یک روز عقیلی با شادمانی به مدرسه آمد و خبر

داد جمعه آینده او نیز در نمایشنامه رادیویی بیژن مفید نقش خواهد داشت. انگار حضور عقیلی در نمایش، مرا صدگام به رادیو و ایرج گرگین نزدیک‌تر کرده بود.

چند هفته بعد در برنامه مشاعره مهدی سهیلی شرکت کردم، بعد از سه هفته مشارکت و شکست دو حریف سرسخت، با یک رادیوی چند موج ناسیونال که جایزه‌ام بود، استودیوی ضبط مشاعره را در جوار سهیلی و تنی دیگر ترک گفتم. یکباره خشکم زد. ایرج گرگین همراه با بیژن مفید (که چهره‌اش را آن روز نمی‌شناختم) روبرویم بودند.

گرگین با مرحوم سهیلی مصافحه‌ای کرد و من بلافاصله سراغش رفتم و گفتم: «آقای گرگین، من با صدای شما زندگی می‌کنم...!»

ده سال بعد با هوشنگ قانعی تهیه‌کننده بسیاری از برنامه‌هایم در رادیو در اتاق ایرج گرگین نشسته بودم که حالا مدیر شبکه ۲ رادیو تلویزیون شده بود و من هم مثل هوشنگ به این شبکه اسباب‌کشی کرده بودم که به علت وجود گرگین متفاوت بود.



آخرین برنامه جنگ شبم «شبانه‌های یکشنبه» را که اجرا کردم و البته از شبکه سراسری یک، شازده «تورج فرازمند» نیمه شب توی پخش رادیو آمد و گفت مگه تو نرفتی به «دولت» گرگین. اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: از فردا صبح! و ساعت ۶/۳۰ صبح همان شب در کنار سعید قائم مقامی «صبح به خیر ایران» آغاز شد. (صبح به خیر تهران بود اما همان روز اول مهندس قطبی زنگ زد و به قانعی گفت «صبح بخیر ایران!» صدای شما را همه جای ایران می‌شنوند!

ما بلافاصله آرم‌ها را عوض کردیم و «چشم‌آذر» با گروه‌گر، «تهران» را «ایران» کرد. عصر هم در کنار اسماعیل میرفخرائی، «عصرانه با رادیو ۲» را می‌نوشتیم. برای نخستین بار در کار رادیویی زنده، نویسنده در کنار گوینده می‌نشست و با حال و هوای روز، آهنگها، اخبار و رویدادها، فی‌البدیهه می‌نوشت و گوینده برنامه آن را اجرا می‌کرد. این گرگین بود که چنین مجالی به ما داده بود و همه نوع مسئولیت را نیز پذیرفته بود.



پرتاب به تبعیدگاه!

انقلاب به چهارسوی وطن و بعد تبعیدگاه پرتابمان کرد. بعد از مصادره روزنامه اطلاعات و شش ماه بعد توقیف «امید ایران» با همان یاران رادیو، به انتشار مجله «گویا» دست زدیم، «شبانه» ای را با علیرضا میبدی و هوشنگ قانع که تهیه کننده بود و چند نوار دیگر «جهان پهلوان»، «بهار سرخ» و «نوروز» با فریدون خشنود و فرزانه تاییدی که لطف کرد و با من همصدائی کرد.

در آمریکا ایرج گرگین که رادیو «امید» را راه انداخته بود بعد از مصاحبه ای با من ترانه ای را

سپرده بود.

بار دیگر با ایرج چند روزی را در نیویورک بودم وقتی خاتمی آمده بود و به ظاهر ایران رنگ دیگری داشت. خاتمی در محل اقامتش در هتل پلازای روبروی سازمان ملل، با چند سردبیر و چهره رسانه ای ساعت ۸ صبح قرار صبحانه داشت و گپ و گفتگو.

ابطحی راه گشود که من نیز بروم که برای «الشرق الاوسط» گزارش سفر خاتمی را می دادم و «صدای آمریکا، رادیو آلمان» و در این میان «بی.بی.سی و رادیو فرانسه» و چند تلویزیون عربی نیز با من در گپ و گفت بودند.

افسوس که اندک اندک جمع یاران می روند!

ایرج همراهم بود. گفتیم با هم می آئیم و رفتیم. محمد خاتمی به دیدن گرگین گل از گلش شکفت! هم او و هم ابطحی با ستایش و احترام با ایرج برخورد کردند. آن روز خاتمی چند نوبت انگار که دیگران را فراموش کرده باشد، مستقیماً گرگین را مورد خطاب قرار می داد و در پایان نیز گفت: صدای شما صدای روشنفکران ایران بود! به گرگین نگاه کردم، گذر اشکی در نگاهش هویدا بود. و این آخرین دیدار ما بود. اما چند نوبتی تلفنی حرف زدیم یکبار بعد از عمل جراحی اش و بار دیگر چند ماه قبل که کار اقامت پسرعمویش در انگلیس درست شد و

که خود سروده بودم و در نوار «بهار سرخ» آمده بود پخش کرد با تقدیری از شاگرد دیرین خود که هنوز هم در برابر استاد با تشنگی به حرفهایش گوش می سپرد.

رادیو آزادی (بعدها فردا) ایرج را صد سال جوان کرد. از همان آغاز یاران قدیم را جمع کرد و چون نمی توانستم به پراگ بروم گفته بود که هفته ای سه چهار مصاحبه با من بکنند.

شبی که به پراگ رفتم در خانه اش همه جمع بودیم و خاطرات تهران و «باشگاه توس» زنده شده بود. بانویش که در آن سالها هنوز در زندگیش نبود با شگفتی به قصه های ما گوش

او با لطف بسیار گام کوچکی را که برای وحید برداشته بودم، مورد تقدیر قرار داد.

جمع یاران می روند!

نشسته ام با شازده کوچولو (روزی آذر شیوا هنرمند سینما، در دیداری گفته بود که من با یک کتاب زندگی می کنم، شازده کوچولو «آنتوان سنت اگزوپری»! و یک نوار که صدای گرگین است و قصه جاودانه او) با صدای او و فروغ، بی اختیار صدای ژاله کاظمی را هم یافته ام. آن سالها که جان و جهانشان یکی بود

و با چه زیبایی و شکوهی در کنار هم می نشستند.

انگار گوشه ای از وجودم کنده شده است. «محمد پور داد» رفت، «ستار لقائی» پرکشید، «حسین الهامی» و حالا «ایرج گرگین».

اندک اندک جمع مستان می روند. انگار دیروز بود که اندک اندک می رسیدند. به اعظم بانوی او، افشین فرزندان و جمشید و عاطفه عزیز تسلیت می گویم.

ناتوانی «اول هیکل» ها!

قتل در حصار از امنیت خانه های رژیم و پیامی از آنانی که بیم جان خود را دارند!



نشسته بود به کنار اتومبیل «مصطفی احمدی روشن»، معاون بازرگانی سایت نطنز می رود و با چسباندن بمبی مهیب او و راننده و محافظش را به قتل می رساند، آن هم در «پانصد متری وزارت اطلاعات»، «ستاد کل سپاه پاسداران» و یک کیلومتری «ستاد کل نیروی دریائی»، و پنجاه متری «خانه شماری از بزرگان رژیم»

مخالف دیگر را در خارج نکشتیم؟ مگر در عراق و افغانستان عواملمان صدها آمریکائی و انگلیسی و... نکشتند؟ پس اینکه می گوئیم در «دایره امنیت» - با دعای خیر سید علی آقا - «اول هیکلیم»! واقعیتی است که جملگی بر آنند. با این ادعاها، ساعت ۸/۳۰ صبح یک موتور سوار با همراهی که ترکش

اطلاعاتی جهان از سیا گرفته تا موساد و از انتلیجنس سرویس (ام سیکس) تا کی جی بی و... رخنه کند. و مگر ندیدید عکس عبدالمالک ریگی را وقتی به دندانسازی آمریکائی رفته بود گرفتیم و بعد هم دستگیرش کردیم و کارش را ساختیم: البته زیر لبی هم لابد می گویند مگر قاسم لوی و بختیار و برومند و شرفکندی و فرخزاد و ۷۰

یک دوجین نابغه اطلاعاتی رژیم شب و روز در بوق و کرنا می دمند که ایها الناس، دستگاه اطلاعات سید علی آقا موفق شده در همه ارگانهای

به همین سادگی؟!

«جیمز باند» و ولایت، حیدر مصلحی! و «هرکول پویرو» نایب امام زمان حسین طائب در کنار «مایک هامر» و



چکه! چکه!

تحول در موسیقی

نخستین تحول واقعی موسیقی در این دوره را غلامحسین درویش (۱۳۵۱/۱۳۰۵ شمسی) آغاز کرد. او نوازنده تار بود و این تحول را با اضافه کردن یک سیم به تار شروع کرد که پنج تار داشت. بعد تحولی در «رنگ» و خالق پیش درآمدهایی در دستگاه های موسیقی شد. درویش خان چندین رنگ زیبا و شاد خلق کرد (رنگ ابوعطا، رنگ سه گاه) و دورنگ در دستگاه اصفهان به نام «پریچهر» و «پری زاد» و آپرتی به همین نام.

قرن علم!

قرن ۱۸ را قرن علم و منطق و روشنفکری خوانده اند و فیلسوف آلمانی «گوتفرد لایبنیتز» یکی از تأثیرگذارترین افراد در تفکر این عصر بود و از دیگر چهره های آن «یوهان ولفگانگ فون گوته» نابغه ادبیات آلمان است که شاهکار او نمایشنامه «فاوست» و هم چنین دیوان اشعار او به نام «دیوان شرقی» است که بزرگ ترین الهام بخش وی در این اثر، حافظ شیرازی بوده است.

تصنیف خوان ها

از زمان قاجاریه اغلب نوازندگان ضرب، «تصنیف خوان» نیز بودند مانند: عبدالله خان دوامی، رضا قلی خان تجریشی، حاجی خان ضرب گیر معروف به «عین الدوله ای» مشهورترین نوازنده ضرب و خواننده تصنیف در آن دوران. این همان زمانی بوده که تصنیف هایی علیه رجال و حتی شاه قاجار گفته می شد و این نوازندگان ضرب (تمبک) آن ها را می خواندند.

سازی از شرق

تنبور یک ساز شرقی است و قدیمی و می گویند از «موصل» آمده است و دو نوع تنبور بوده است: تنبور خراسانی و تنبور بغدادی. این ساز دوسیم داشته و مضرابی بوده که با انگشتان دست راست نواخته می شد و هم اکنون در کردستان معمول است. برخلاف عود که دسته ای کج دارد، ولی دسته تنبور راست و بلند است و در زبان ملل «پاندورا، ماندورا، پاندولا، ماندولا» و ... نیز درآمده است.

(پس از دیداری با نمایندگان نیروی جوانی که برای تحقق آرزوی همه ما ایرانیان در جهت همدلی، تلاش می کنند) بیش از هر زمان امیدوار شده ام که این بار برخلاف تجارب گذشته مان، مشکل ما جمهوری و سلطنت نیست، ما اگر محتوارا بر پایه و اساسی درست استوار کنیم، در رابطه با پوسته بیرونی مشکلی نخواهیم داشت.

در واقع اگر پذیرفتیم، همه هموطنان ما بدون توجه به جنسیت و مذهب و نژاد، از حقوقی مساوی برخوردار باشند، اگر دین و حکومت به هم نیامیزند، اگر میثاق یا منشور جهانی حقوق بشر از سوی همه ما به عنوان قانون اساسی موقت پذیرفته شود، آیا کرد و بلوچ و ترکمن و عرب و آذری و دیگر اقوام ایرانی بار دیگر گرفتار درد و اندوه هزار ساله می شود که چرا با او به عنوان شهروند درجه دوم برخورد می کنند؟

آیا «بهائی ایرانی» مجبور خواهد شد برای بقای خود قبله گاهش ایران را ترک کند و به جای آنکه ره شیراز گیرد، سر از هندوستان در آورد؟

در گفتگوهایی که طی هفته های اخیر داشته ام از اینکه می بینم نسل جوان دیگر دچار گرفتاریهای ما نیستند و به جای پوست، محتوا را چسبیده اند، شادمانم.

در عین حال با مقایسه این جوانها و نسل ما و پیش از ما، درمی یابم که چرا طی بیشتر از ۳۲ سال است، که ما از نشستها و گپ و گفت و دعوای خود نتیجه ای نگرفته ایم.

فعالان سیاسی که بعضاً نیم قرن در آن نظام و این رژیم سابقه مبارزه داشته اند به محض آنکه دور یک میز می نشینند، اگر جمهوری خواه باشند درست به نفی طرفداران پادشاهی مشروطه می پردازند و هواداران پادشاهی نیز در مضار جمهوریست سخن می گویند.

چپ های ما اغلب در همان دوران جنگ سرد زندگی می کنند و ادبیاتشان فرقی با تحلیل های کهنه رفیق «سوسلف» ندارد. راست مانیز در حالی که دیگر اثری از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود ندارد، چپ ها را همچنان وابسته و کماشتگان «کا.گ.ب» می داند. «ع.ن»



دو حرکت در جهت هماهنگی نیروهای اپوزیسیون!

می خورد: آیا می توانید کاری کنید که ما بدون سر و صدا از کشور خارج شویم؟ خیلی طبیعی است، کارشناس و متخصص جوانی که پس از فارغ التحصیلی به علت مزایائی که از کار کردن در تشکیلات اتمی رژیم (به ویژه بخش نظامی پنهانی آن) نصیبش می شود و در موارد معدودی از سر ایمان و به امید مشارکت در طرحهایی که قدرت کشورش را افزایش می دهد، جذب ارگانهای نظامی و اتمی کشور می شود و گاه کار خود را از نزدیکترین افراد خانواده خود نیز پنهان می کند، وقتی با قتل همکاری روبرو می شود که در «جایگاهی رفیع» قرار داشته و روز روشن در برابر خانه اش به قتل می رسد، در ادامه همکاری با مراکز کار خود «دچار تردید» می شود. این نکته را یادآور شوم که: رژیم هیبتش را از دست داده است و همین امر، زمینه سرنگونی رژیم را فراهم می کند.

هنوز هم می گویم بقای رژیم به لیل قدرت و توان و دوراندیشی هایش نبوده بلکه رژیم بیش از هر چیز از تفرقه و جدائی ما بهره جسته است.

در جهت هماهنگی نیروها!

در هفته های اخیر دو حرکت موازی (که هیچ تعارضی هم با یکدیگر ندارند) در جهت هماهنگی نیروهای اپوزیسیون، آغاز شده است. با یکی از نزدیک همراه، و دومی را نیز

گریبان رژیم را بچسبند که چگونه علی رغم آگاهی از اینکه جنگ پنهان علیه رژیم دیرگاهی است آغاز شده نتوانسته جان فرزند و همسر و برادر عزیز آنها را حفظ کند.

حسین بازجوی سریعتمداری خواستار آن شده که مأموران امنیت خانه مقام ولایت یعنی همان سربازان گمنام امام زمان، دست به عمل متقابل بزنند و اسرائیلی ها را به قتل برسانند و دمار از روزگار آمریکایی ها در آورند. جیمز باند حیدرخان ۰۰۸ مصلحی اما پراور و رمز سخن گفته است.

در جلسه هیأت دولت، مسئول امنیت خانه مقام معظم رهبری گفته است «ما پاسخ محکمی را به این اقدام خواهیم داد و به همه این مجموعه ها اعم از انگلیسی ها، آمریکائی ها، موساد و مجموعه های دیگری که با آن همراهی می کنند جواب قاطع و سنگینی خواهیم داد.»!

ایشان، یعنی حیدر مصلحی ضمن آنکه حفاظت از دانشمندان اتمی را وظیفه وزارت اطلاعات نمی داند مشت محکمی از راه دور به دهان دشمنان می زند؟!!

آنچه برایم قابل توجه بود چندین پیام از طریق ایمیل و تلفنی از جانب پدر یکی از کارکنان سازمان انرژی اتمی بود که در همه آنها عباراتی مشابه از نظر مضمون به چشم

و در فاصله ای کوتاه از محل «مجمع مسکونی مدیران وزارت اطلاعات».

احمد روشن اولین قربانی نبود و آخرین نیز نخواهد بود. عجز دستگاه های امنیتی و نظامی رژیم در حفاظت از برجسته ترین دانشمندان و کارشناسان اتمی و نظامی و تاسیسات مهمی چون انبارهای موشک های دوربرد در پادگان امام علی خرم آباد و نابودی سوخت مایع موشکی و کلاهک های حاوی مواد شیمیائی و منفجره خاص، در مراکز نظامی سپاه در ملارد (غدير و مدرس) و آزمایشگاه اتمی اصفهان، در عین آنکه بی پایگی ادعاهای سران امنیتی رژیم را آشکار می کند.

همچنین یادآور این نکته است که دستگاه های امنیتی جمهوری ولایت فقیه فقط در برابر مردم بی سلاح، اهالی قلم و اندیشه و روشنفکران و زنان و دانشجویان و ... شیر است و گرنه در مقابل سازمان های خارجی، موشی است که توانائی حفظ جان «برجسته ترین کارشناسان نظامی و غیرنظامی خود» را ندارد.

پیامی مشترک!

به گمان من خانواده قربانیانی از نوع مصطفی احمدی روشن به جای آنکه همصدا با رژیم، انگشت اتهام به سوی آمریکا و اسرائیل و انگلیس و فرانسه دراز کنند، ضروری است



داربوش باقری

مرزهای راستی و درستی!

من آن «شک و تردیدی» را می‌پسندم که به من امکان می‌دهد تا در جواب او بگویم: بسیار خوب، حالا آزمایش کنیم! اما من دیگر نمی‌خواهم سخنی درباره چیزی بشنوم که تجربه و آزمون اجازه نمی‌دهد. مرزهای راستی و درستی برای من اینها هستند، زیرا فراتر از آن «دلیری» و «بی‌باکی» دیگر جایی ندارد.



خود فریبی؟!؟

بیخودی خندیدیم
که بگوئیم دلی خوش داریم...

بیخودی حرف زدیم
که بگوئیم زبان هم داریم...

قفس هایمان را
زود به زود رنگ زدیم
و نشستیم لب رود
و به آب سنگ زدیم

ما به هر دیواری
آینه بخشیدیم
که تصور بکنیم
یک نفر با ما هست

ما زمان را دیدیم
خسته در ثانیه‌ها
باز با خود گفتیم
شب زیبایی هست!

بیخودی پرسه زدیم
روزمان شب بشود
بیخودی حرص زدیم
سهم مان کم نشود

ما خدا را با خود
سر دعوا بردیم
و قسم‌ها خوردیم
ما به هم بد کردیم
ما به هم بد گفتیم

بیخودی داد زدیم
که بگوئیم توانا هستیم
بیخودی پرسیدیم
حال همدیگر را
که بگوئیم محبت داریم
بیخودی ترسیدیم
از بیان غم خود

و تصور کردیم
که شهامت داریم
ما حقیقت‌ها را
زیر پا له کردیم
و چقدر حظ بردیم
که زرنگی کردیم

روی هر حادثه‌ای
حرفی از پول زدیم
از شما می‌پرسم:
ما که را گول زدیم؟

شناسنس نخ ربیسی!

خوشحال و خندان از قصر امپراتور بیرون آمد. از آن روز به بعد، دیگر احتیاجی به رسیدن نخ نداشت. چون که یک بانوی پولدار شده بود. وقتی که این خبر به رم رسید، همه زن‌هایی که دست‌شون به دهن‌شون می‌رسید، رفتند پیش نرون. به این امید که هدیه‌ای مثل مال «برتا» نصیب‌آنها شود. اما «نرون» به آنها گفت: دیگه گذشت اون زمانی که «برتا» نخ می‌ریسید!

برمی‌یاد! فردا صبح س‌وقت رفت به قصر نرون. بهش اجازه‌ی ورود دادند و «نرون» تمام رشته‌هایی رو که زن ریسیده بود، ازش گرفت. بعد بهش گفت: سر این کلافوبند به در قصر و تا جایی که جا داره برو جلو...! بعد رییس قصر را صدا کرد و به او فرمان داد: «تا جایی که این رشته می‌ره، از این طرف و اون طرف جاده، همه‌ش مال این زنه!» «برتا» از «نرون» خیلی تشکر کرد و

پرسید: ای زن مهربان، چرا این دعای خیر را در مورد من کردی؟! زن گفت: چون که بعد از هر آدم بدی، یکی بدتر می‌یاد! نرون گفت: خب، حالا هرچی از امروز تا فردا صبح ریسیدی، برایم به قصر بیار! سپس از او عبور کرد و رفت. «برتا» همین‌طور که نخ می‌ریسید به خودش می‌گفت: این رشته رو می‌خواد چی کار کنه؟ نکنه فردا که اینو براش بردم، باهاش منو دار بزنه! از اون آدم بی‌رحم هرچی بگی

ننه «برتا»، زن فقیری بود که کارش نخ‌ریسی بود. او ریسنده‌ی ماهری بود. روزی که داشت از معبری می‌رفت، به نرون برخورد و در حق امپراتور روم دعا کرد و گفت: خدا اون قدر بهت سلامتی بده که بتونی هزار سال زندگی کنی! نرون که سنگدل بود و هیچ‌کس چشم دیدنش را نداشت، وقتی شنید که کسی برایش آرزوی زندگی هزارساله می‌کند، تعجب کرد و

با «خدای عادل» هیچ مشکلی نیست!

برتراند راسل: اگر عادل باشد هیچ مشکلی نیست! خانم خبرنگار: چرا؟!!

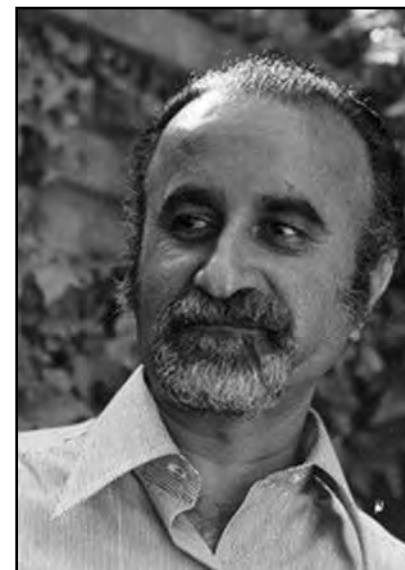
برتراند راسل گفت: چون اگر عادل باشد به او می‌گویم: خدایا! یا باید دلایل فیلسوفانی را که وجود تو را اثبات می‌کردند، قانع کننده تر می‌ساختی، یا ذهن مرا ساده لوح تر و زودباورتر از این، من که نباید «تاوان ضعف دلایل» آن‌ها را بپردازم! اینکه ذهن من دیرباور است نیز که دست من نیست، چون خودت ذهن مرا درست کرده‌ای، و گرنه اگر من آدم ساده لوح و زودباوری مانند مردم کوچه و بازار بودم این دلایل را- و لو این که قانع کننده نیستند- برای من هم قانع کننده می‌شدند!

«برتراند راسل» در اواخر عمرش در ۸۷ سالگی، گفتگویی با خبرنگار روزنامه گاردین داشت.

خبرنگار از او پرسید: جناب پروفیسور، شما ۸۷ سال است که می‌گویید خدا و زندگی پس از مرگ وجود ندارد و به زودی هم از دنیا می‌روید؛ حال اگر از دنیا رفتید و دیدید که هم خدا هست و هم زندگی پس از مرگ، چه می‌کنید؟

برتراند راسل در جواب گفت: خانم خبرنگار، این خدایی که شما می‌گویید وجود دارد، و من می‌گویم وجود ندارد، بالاخره عادل است یا خیر؟

خانم خبرنگار: البته که عادل است!



محمد زهری

طایفه انسان

در حکایت

از تموجین

راوی اینگونه روایت کرده است:

خان خانان

در شبیخون نیشابور

بر سر پشته ای از گشته ها

به یاران فرمود:

— من نه از طایفه انسانم،

طاقه تافته طاق جدا بافته ای هستم!

به کنایت

پیر ما حاشیه ای بر آن بست

گفت:

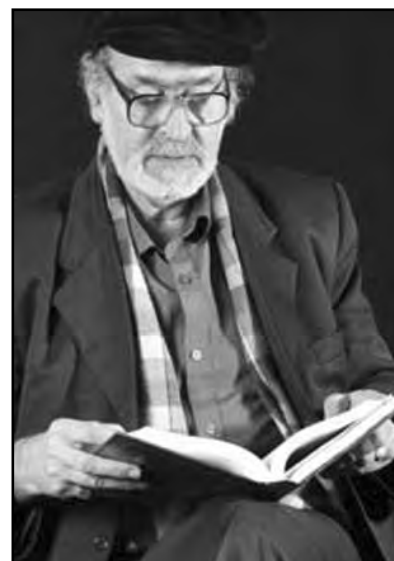
آن که با دستی خونین زاد

آن که با دستی خونین زیست

آن که با دستی خونین مُرد

راست گوید که:

نه از طایفه انسان است!



جواد محبت

سایبان فراغت

شب در آئینه شکست.

شب در آئینه به یمن قدمت

توسرافرازترین،

قافله شایستگی انسانی

در غریبانه ترین،

پهنه بی احساسی

ودل کوچک تر

مهربانی را دریا ... دریا...

چشم هایت، دوشب بی سحرند

در دل انگیزترین،

برکه مهتاب بهار.

شب چشم تو،

در گیسویت جاریست،

شب گیسویت،

در دل تنهایی من.

باش تا بشکفد آرام، آرام

گل خورشید هزاران فریاد

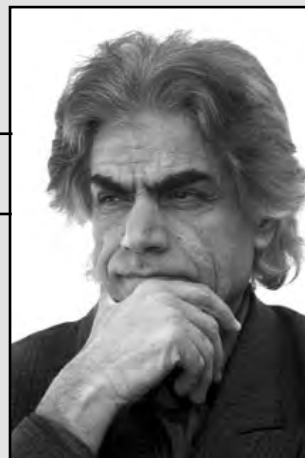
جنگل شب زده را فردائیت،

شاید آن دورترین

سایبانی ز فراغت باشد.

چون به یمن قدمت

شب در آئینه شکست!



علی بابا چاهی

هم نشین نسیم و شبنم!

همان حکایت سنگ و سبوست.

مگر چه کرده ام ای دوست،

ای یگانه ی صدگانه!

که بی دریغ ترین سرگردانی ها

سراغ خانه ی مرا می گیرد؟!

همیشه با تو

همیشه با تو از اقلیم باده می گذرم.

ترا به جان عزیزت سوگند!

به من بگو،

چرا تمامی این جاده های سرد

پیشانی،

فقط به میکده های سیاه می رسد؟!

مگر کدام افق ویران خواهد شد،

اگر به نام کسی دلخوش باشم؟

که در سیاهی دنیای من،

— فقط ستاره خردی ست؟!

ویرانه باد بنیادت ای گل!

که من همیشه گیاه گمنامی بودم.

همیشه با تو از قلبم باده می گذرم،

همیشه با تو سخن می گویم

همیشه با دردهای تو...

کجاست یار، که هر شب،

صدای حق حق درویش وارگریه ما را،

(که اصطکاک اشک و سیاهی ست)

از دنج میکده ای بشنود؟!

هلا، کواکب سرگردان!

مرا نجات دهید

مرا ز دست زباله های تخیل،

نجات دهید!

مرا به دست شقایق،

که همنشین نسیم و شبنم باشم

مرا از این همه شیدایی ها،

نجات دهید!

مگر چه کرده ام؟

ای آسمان، بی در و دروازه

که هر چه با دل من می رود،

یحیی رحیمی

غربتی

با من کسی ننشست

با من کسی نگفت:

یحیی-!

-چسان به کوه می رسد

محمد صادق قیصری

دلتنگی

دلتنگی هایم را در بی نهایتی

جنگال چهارراه ها گم کرده ام

در عصر تراکم دود و ماشین

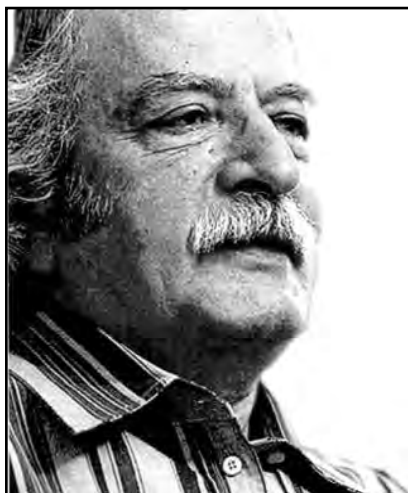
باید برای غصه ها هم دل سوزاند

شاید...

غصه ها را پشت چراغ قرمز جا گذاشته ام

ودلخوشی کوتاهم که میهمان سبز بوده است

وزرد که اهمیت ندارد بودن یا نبودنش.



کازم سادات اشکوری ماسه ها

ماسه ها را می بینم می گویم:
چه گناهی دارند
این پریشان حالان؟
یک طرف پای زمخت ما
یک طرف همه دریا
با سیلی موج

چه کسی گفته است،
باید یک عمر هر چه را،
دید و تحمل کرد؟
خسته باید باشند

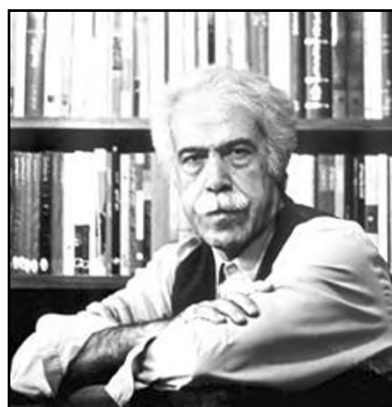
ورنه بر دامن باد
چنگ انداخته می رفتند!
ماسه ها می دانند
گنج در فاصله نزدیک است
و در این همسایه
خانه آینه کاری هست
اینکه میگرد بر چهره شان
مشت فرو می کوبد

با تمام قدرت — حتی —
خوب می داند
ماسه ها را هم باید
به حساب آورد
آه ... ای جنگل ای جنگل
قصه دریا را
به شما باید گفت
یا به آن کوه بلند

که ز بس مغرور است
پیش پایش را نتواند دید؟
ماسه ها را می بینم،
می گویم: همتی باید کرد!

پدیده رازی کوچه میعاد!

حتی اگر
نگاه های آشنایت،
بیگانه بنگرد.
دست هایت نیز،
مرا جستجو نکند.
وقصه دراز ما،
رنگ فراموشی بگیرد.
هیچ بارانی
جای پای تو را،
از کوچه بلند میعادمان
نمی شوید.



منصور اوجی بر آن دریچه؟

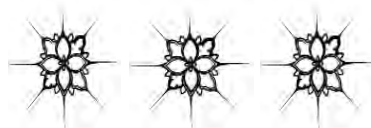
دهان سبز تو پژمرد
و برگ سبز کلامت،
چه نابگاه
فرو
ریخت.

تو ای دهان تسلی،
بر آن دریچه کسی بود؟

رضا قاسمی پل کلمات

بی آنکه بخواهی
گاهی
کلمات دست به دست
هم می دهند
که پلی شوند
تا تو آهسته از آن
عبور کنی
اما گاهی سیل می آید
تمامی کلمات را
با خود می برد
و تو جا می مانی
می خواهی به چشمانت،
پناه ببری اما
چشمانت را نیز
سیل برده است
می خواهی تکیه دهی،
به دلت
که همیشه ،
آبستن کلمات است
اما می بینی

دل توی دلت نیست!



دو قطعه از داوود ملک زاده

پشت گرمی

خودت را به خورشید
پشت گرم می کنی،
ونمی دانی که این روزها
سایه ها را با تیر می زنند

توشه پیاده رو

از خانه که بیرون می زنی؛
جیب هایم را چک می کنم
پول، کلید، ... یادداشت روزانه
ویک مشت سلام
که در پیاده رو سرم را بالا بگیرم.



حسین اکبری رود و دریا

روایت سفرم را،
به رود گفتن ... باید
که قلب دریا راست،
توان و تاب تحمل،
به لحظه های شفتن، ... شاید!

باورم نیست که دریا
نپذیرفته به آغوش،

تن رودی را
بی گمانم اما

که اگر رود نمرده ست

سر به دامن فریباش سپرده ست
.....
تا در آغوش تو آرام نگیرم، هستم!



نماد شرافت، پاک اندیشی و مردانگی! (۳)



دکتر ناصر انقطاع

در شماره پیش به آن بخش از تاریخ رسیدیم که «آبراداتاس» برای نیروهای کورش اربابه های داس دار ساخت و کیفیت جنگی سپاهیان پارسی و مادی را بالا برد و آن را پرتوان تر از پیش کرد. و اکنون دنباله تاریخ. روز نبرد فرا رسید «آبراداتاس» نیز مانند سرداری از سرداران کورش زره و کلاه خود خود را در بر کرد و «پانته آ» در حالیکه به سختی اشک می ریخت، خود رخت جنگی آبراداتاس را به او پوشانید و به هنگام بدرد به «آبراداتاس» گفت:

— اگر در جهان زنانی باشند که شوی خود را بیش از خود دوست داشته باشند من یکی از آنها هستم!

«آبراداتاس» دست خود را بر سر «پانته آ» گذارد و گفت:

— دل آسوده دار که تا جان در بدن و توان در پیکر دارم، برای دلخوشی توو خشنودی این مرد بزرگ جانفشانی خواهیم کرد.

سپس سر را به سوی آسمان گرفت و گفت:

— خداوند اکاری کن که من شوهری شایسته برای «پانته آ» باشم و دوستی جانباز برای کورش که با ما اینگونه جوانمردانه رفتار کرده است.

جنگ آغاز می شود. پیروزی به دنبال پیروزی برای نیروهای ایرانی، که به انگیزه ی کارآیی اربابه هایی که آبراداتاس برای سپاه کورش ساخته بود، پی در پی به دست می آمدند.

پس از گریز دشمن، شب هنگام، زمانی که کورش با سرداران خود درباره ی هوده های به دست آمده از پیروزی ها و همچنین بررسی برنامه های جنگی آینده سخن می گفت: پی برد که آبراداتاس در میان سرداران نیست.

انگیزه را پرسید و گفتند: وی در واپسین روز جنگ (دیروز) بامصریان نشانه ی تیری جانکاه قرار گرفت و کشته شد و سپاهیان زیر فرمان او، به جز تنی چند نیز در هم ریختند کورش نگران شد و پرسید: پیکر او کجاست؟

گفتند: «پانته آ» پیکر همسرش را یافته و بر اربابه اش سوار کرده و به کنار رود «پاکنول» برده و در آنجا خدمتگزاران او، سرگرم کندن گوری برای آبراداتاس شده اند!

کورش با شنیدن این گزارش از جا برخاست و انجمن سرداران را وا گذاشت و بر اسب سوار شد و با هزار

شوهرش را پیش رو گذارده است و می گیرد، از اسب فرود آمد و بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد و با آوایی که سرشار از اندوه و سوگ بود گفت:

— «افسوس ای دوست خوب و باوفا، ما را تنها گذاشتی و رفتی».

این را گفت و دست آبراداتاس را گرفت. ولی دست در دست کورش آویزان ماند، زیرا یک سرباز مصری آن را از پیکر جدا کرده بود.

این حالت بر اندوه کورش افزود و «پانته آ» فریاد زد و دست را از کورش گرفت و بوسید و در کنار آرنج پیکر گذارد و گفت:

— آه کورش، اندوه تو چه سود دارد. من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم که همواره او را تشویق می کردم که به یاری تو بیاید. او هیچگاه در اندیشه خود نبود. بلکه تنها می خواست به تو خدمت کند. او درگذشت. ولی من

اوج فداکاری و از خودگذشتگی سردار و بانوی زیبایش!



که در خور جایگاه توو او باشد و قربانی هایی خواهم کرد که شایسته ی یک قهرمان است. اما درباره خودت، باید بدانی که بی کس نخواهی بود. من به پاکدامنی و دیگر سرشت های برجسته ی تو با احترام شایسته می نگرم. من کسی را برای تعیین می کنم که به هر جا خواستی بروی راهنمای تو باشد. همین اندازه بگو که کجایم خواهی بروی؟

پانته آ گفت: کورش! بیهوده خود را میازار. من از تو پنهان نمی کنم که کجا می خواهم بروم. کورش رفت، در حالی که بی اندازه اندوهگین بود. برای مردی که چنین زنی را از دست داده است و برای زنی که دیگر چنین مرد دلآوری را در کنار ندارد.

— آری. او با نامی بزرگ و پُر نازش درگذشت. او پیروزمندانه از جهان رفت. در این هنگام یکی — دو تن از پیرامونیان کورش، رخت گرانبها و گوهرنشان را آوردند. کورش در حالی که نشانه های اندوه و سوگ از سخن هایش می تراوید، گفت:

— نازش های دیگری برای او در راه است. برای او آرامشگاهی می سازم

که به او گفتم به جنگ برو، هنوز زنده ام و در کنار پیکری جان او نشسته ام. به هنگامی که «پانته آ» سخن می گفت، خاموشی سنگینی همه جا را فرا گرفته بود و کورش نیز هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد و تنها اشک می ریخت.

اندکی بعد، کورش به سخن آمد و گفت:

تن از مردان گارد جاویدان به سوی رودخانه ی «پاکنول» تاخت. همچنین دستور داد که بهترین رخت های گوهرنشان را همراه بیاورند تا بر تن بی جان آبراداتاس بپوشانند و شماری گاو و گوسفند نیز برای قربانی کردن آماده کنند.

هنگامی که کورش به پانته آ رسید، و دید که او روی خاک نشسته و پیکر

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

بلند گریست. دمی پس از آن، با پافشاری یارانش از آن جایگاه به خانه رفت.

روز دیگر زیر نگرش کورش آیین‌های خاکسپاری باشکوهی برای پانته آ و آبراداتاس برگزار شد و آرامشگاهی بزرگ برای آنها ساختند.

(برخی از تاریخ نویسان نوشته اند: آرامشگاهی را که کورش برای آنها ساخت، هنوز برپا است و بر ستونی نام این زن و شوهر، به زبان سریانی نوشته شده و بر سه ستون کوتاه‌تر نیز نوشته شده است: حاملین چوبدست پادشاهی).

این رویداد سال‌ها بازدمردم پارس و ماد و آشور و فنیقیه و مصر و... بود و در تاریخ ماند.

سینه‌ی خویش فرو برد و سرش را بر پیکر آبراداتاس گذارد و جان سپرد. دایه فریادهای دردناکی برآورد و آنگونه که نوشته اند، او نیز خود را کشت.

به زودی خبر خودکشی «پانته آ» به کورش رسید و او با نگرانی دوباره به سوی جایگاهی که پانته آ بود اسب تاخت و آمد تا شاید چاره‌ای بیندیشد.

خواجه‌های «پانته آ» نیز با آگاهی از این رویداد، هر سه تن خنجرهای خود را کشیدند و بی درنگ خودکشی کردند.

کورش به کنار رود «پاکتول» رسید و پس از دیدن آن منظره دلخراش، پادشاهی را فراموش کرد و با آوای

در همین حال به رایزن خود گفت: به کنیزکان او بگو، به سختی «پانته آ» را زیر نگرش داشته باشند مبادا به خود آسیبی برساند.

پس از رفتن کورش، پانته آ، خواجه‌ها و کنیزانش را به این بهانه که می‌خواهد تنها برای شوهرش سوگواری کند، از خود دور کرد و تنها دایه‌اش را نگهداشت و به او گفت:

— پس از این که من مُردم، پیکرم و همسرم را با یک فرش بپوشان.

دایه هرچه کوشید که او را از خودکشی باز دارد، نتوانست و چون دید که سخن‌ها و پندهایش سودی ندارد، جز این که بانویش را برآشفته ترکند، نشست و به سختی گریست. «پانته آ» ناگهان دشنه‌ای را که از پیش با خود داشت برکشید و بر

«پانته آ» بر بالین سردار جان

باخته دشنه‌ای در سینه خود فرو برد

و ندیمه و نزدیکانش هم دست به خودکشی زدند!



**لاله زار و
اسلامبول
۶۰، ۷۰ سال
پیش (۱۱)**



تتق تق، تتق دنبکی رو باش، ویلن زن عینکی رو باش!

**از کافه زیرزمینی خیابان لاله زار نو تا حضور
در معروف ترین فیلم فارسی و درخشش روی سن شکوفه نو!**



«شلا خله» با آهنگ سوسن در فیلم «قیصر» درخشید و با اشعاری که در زمینه شعر نو می سرود به عضویت کانون نویسندگان درآمد!

رقص و آواز مهوش را برای رضایت خاطر
تماشاچیان نمایش می دادند اما همچنان
همه آنها در کافه مشغول بودند و ترانه ها و

بود و چند آهنگ برای خواننده های دیگر که
در کافه های خواندند.
«رشید مرادی» می گوید که به «خانم ویکتوری»
در آنجا (که زیاد هم «محلش» نمی گذاشتند)
پیشنهاد کردم که از آنجا بیرون بیاید و او را به
کافه معروف تری در شاه آباد بردم. که در آنجا
مهوش و آفت و پریوش می خواندند ولی تا
موقعی که «مهوش» زنده و در تصادفی کشته
نشده بود، این خواننده های کافه ای به
اصطلاح رو نیامدند. صحنه رقص و آواز
مهوش در بسیاری از فیلم های فارسی بود.
حتی در شهرستان ها هم که فیلم خارجی
نمایش می دادند به صورت «آنتراکت» فیلم

از فیلم «فریاد» (داستان زندگی سوسن) که
«میناسیان» ها ساخته بودند در همین کافه
فیلمبرداری شد.
سوسن به اسم «خانم ویکتوری» در این کافه
معروف بود که رشید مرادی نوازنده آکوردئون
و سازنده بعضی از آهنگ هایی که خواننده
های کافه ای می خواندند می گوید که: یک روز
ظهر در کافه توران خانم او را دیدم و صدایش را
خیلی پسندیدم و دعوتش کردم از آنجا بیرون
بیاید و نام «سوسن» را برای او انتخاب کردم! او
در دهه ۱۳۳۰ چند خواننده را معروف کرده بود
که یکی از آنها با آهنگ «شب های عیدی، قهر
کردی رفتی» رشید مرادی خیلی مشهور شده

کافه های «ساز زن ضربی»!
چنان که گفته شد بالاتر از چهار راه «کنت» در
خیابان لاله زار نو، سینما کریستال بود، در جوار
آن کافه کریستال و در زیر زمین آن کافه دیگری
بود و هر دو به اصطلاح «ساز زن ضربی» که
مشتریان آن با تماشاچیان فیلم های سنگین و
هنری سینما کریستال تفاوتشان از زمین تا
آسمان بود.
کافه ای که با چند پله به زیر سینما کریستال
می رفت و صاحب آن «توران» خانم بود،
محوطه ای بود که بعدها با شناختی که
«سوسن» خواننده از آنجا داشت (چون اولین
محلی بود که او روی سن می رفت) صحنه ای

● «بار» خانم تامارا در لاله زار نویدگار دوران حضور سربازان متفقین در ایران!

نوارشان فقط از رادیو غیر رسمی «نیروی هوایی» پخش می شد که در تهران خیلی طرفدار داشت.

از سوسن تا شهلا خله!

بعد از فیلم «فریاد» با شرکت «سوسن» بهمن مفید، اکبر مشکین، جمشید مشایخی و لی لی و استقبال از آن - با موافقت مسئولین رادیو - از «سوسن» دعوت به عمل آمد که در برنامه «شما و رادیو»ی صبح جمعه چند ترانه بخواند و با او گفتگو شود و پس از آن بود که سایر «خوانندگان کوچه و بازار» - علیرغم مخالفت و سختگیری شورای موسیقی رادیو - پایشان به رادیو باز شد ولی فقط صبح جمعه ها، ولی همین برنامه ها کافی بود که کافه های لاله زاری و حتی کبابه ها نیز از آنان با دستمزد های کلان دعوت به اجرای برنامه کنند و دیگر آنها خواننده کافه های «سازن ضری» یا به قول عده ای «کافه های لاتی» نبودند!

از همین کافه ها بود که یک چهره دیگر نیز پایش به سینما باز شد و آن زن رقاصه ای بود معروف به «شهلا خله» و گویا نام اصلی اش «معصومه اکبری» بود و مسعود کیمیایی در فیلم «قیصر» در صحنه ای که در کافه ای فیلمبرداری می شد - «شهلا» می رقصید و لب می زد و آهنگی از «سوسن» را می خواند که شاعر و آهنگساز معروف این خواننده ها به نام «پورهشمی» می ساخت: تتق تق تتق دنبکی رو باش. وین زنه عینکی رو باش!

«شهلا خله» در این فیلم و با آواز «سوسن» درخشید و دست بر قضا او بسیار زن فهمیده ای بود و شعر نمی گفت. او دومین

چهره ای است که پس از «سوسن» عکس اش روی جلد مجله فردوسی به عنوان «گلی که در لجن زار رو بید»! چاپ و به قدری معروف شد و شهرتش مورد استقبال قرار گرفت و به عضویت «کانون نویسندگان» هم پذیرفته شد و در کنار شاعران و نویسندگان به نام آن زمان می نشست و از احترام خاصی برخوردار بود، چون شعرهایش از او شخصیت دیگری را شناسانده بود.

«بار» یادگار جنگ!

در بالاتر از سینما کریمستان، در همان پیاده روی شرقی یک «بار» بود باقی مانده از دوران دهه ۱۳۲۰ حضور سربازان متفقین که لاله زار و لاله زار نورا قورق می کردند و سال های بعد نیز «پاتق» عده ای از روزنامه نگاران و

نویسندگان شده بود که آنجا را به نام گرداننده آن «خانم تامارا» می شناختند و خیلی از ایرانی ها و برو بچه های رادیو و روزنامه و چهره های معروف (پایشان به بار از «بار تامارا» باز شد و بعد در دهه ۳۰ چندین «بار» در خیابان های مختلف باز شد و آخر شبی عده ای از چهره های آشنادر این «بارها» می لولیدند و به مرور این بار در خیابان لاله زار نواز سکه افتاد و بعد تعطیل شد.

● از ناگفته های «لاله زار» (به اشاره خواننده های ما) توضیحی در مورد یکی از تماشاخانه های گمنام است که در کوچه ای بن بست و باریک پایین تر از سینمای رفس خیابان لاله زار بود که هنرپیشه ای به نام عبدی (غیر از رضا عبدی که با تروپ جعفری همکاری همکاری می کرد) آن را می گرداند تفکری کم دین معروف هم پیش از معروفیتش در چند نمایشنامه این تماشاخانه به روی سن آمد و بعد تعطیل شد.

● هم چنین تذکر یکی از خوانندگان که در آغاز تهیه اولین فیلم های سینمای فارسی، «پرویز خطیبی» فیلم «واریته بهاری» را ساخته بود که در سینمای ایران - که معمولاً فیلم های خارجی و موزیکال نشان می داد به نمایش درآمد ولی مورد استقبال قرار نگرفت چون وسایل فنی تهیه فیلم ناقص بود و اکثر صحنه های آن تاریک بود.

«دستکش سفید» خطیبی

پس از چندی پرویز خطیبی به دعوت «واهان» و «سیمیک» - که به امور فنی فیلم سازی وارد

بودند - قرار شد که فیلمی بسازند که کلیه امور فنی با آن دو باشد و کلیه امور هنری و استخدام و پرداخت دستمزد هنرپیشگان با پرویز خطیبی. او در مجموعه «خاطراتی از هنرمندان» در این زمینه توضیح می دهد: که قرار بود اول محمد نوری نقش اول آرتیست جوان فیلم را بازی کند ولی به علت گرفتاری فراوان نتوانست با او کنار بیاید و سپس به سراغ «حمید قنبری» رفت:

«قنبری که مدت ها بود با من کار می کرد، فوری پذیرفت، اما مشکل بزرگ عدم دسترسی به یک دختر جوان بود که بایستی نقش مقابل قنبری را بازی کند».

خطیبی در میان هنرپیشگان تأثر کسی را که بتواند، این رل را بازی کند، پیدا نکرد و به سراغ «ناهید» رفت. او یک دختر جوان زیبا و سبزه رو بود که چند بار با حمید قنبری در رادیو تهران برنامه های جدی و دو صدایی خوانده بودند.

«ناهید» بسیار سنگین، باوقار، فهمیده و اهل کتاب بود اما با هیچکس معاشرت نداشت. قنبری می گفت: هنوز خانواده اش نمی دانند که او با من در رادیو آواز می خواند، اصلاً افکار این دختر با افکار اعضای خانواده اش زمین تا آسمان فرق دارد، حالا چطور ممکن است چنین دختری راضی شود که تصویرش روی پرده سینما بیاید؟

گفتم: با او صحبت کن، من می خواهم یک فیلم خوب بسازم. این داستان را بده بخواند حتماً موافقت خواهد کرد.

دو سه روز بعد قنبری خبر آورد که ناهید داستان

را خوانده و برای بازی کردن این نقش آماده است.

از این بهتر نمی شد، پیشنهاد کردم که در فیلم «دستکش سفید» ناهید و حمید با اسامی واقعی خودشان نامیده شوند چون در این صورت تبلیغات رادیویی چند ساله، به نفع فیلم ما تمام خواهد شد. با وجود این من سعی خواهم کرد تا پیش از روی پرده آمدن فیلم ناهید پیش از این ها معروف شود.

و بعد سایر هنرپیشگان را انتخاب کردم، اصغر تفکری، عبدالله محمدی، چهره آزاد، اکبر مشکین و چند تن دیگر. برای ساختن آهنگ های فیلم با مجید وفادار قرار می گذاشتم و اشعار را هم کریم فکور ساخت.

حالا باید یک مجله پرتیراژ با «ناهید» مصاحبه کند. به نظر آمد که مجله اطلاعات هفتگی از تمام مجلات بهتر است، فوراً به محمدعلی مسعودی (نماینده مجلس و برادرزاده عباس مسعودی) مراجعه کردم و به توصیه او خبرنگار اطلاعات هفتگی به سراغ ناهید رفت.

در یک مصاحبه داغ و پرسر و صدا، ناهید حرف هایی زد که تماماً تازگی داشت. در قسمتی از مصاحبه گفته بود: من اهل نوشیدن مشروب نیستم اما شراب را به خاطر رنگش و این که با ادب و عرفان ایرانی مخلوط شده دوست دارم و آرزوی منم که یک روز سر از خواب بردارم و همه شهر را به رنگ شراب ببینم.

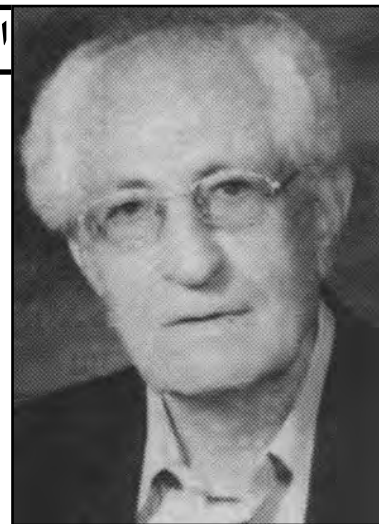
این مصاحبه جنجالی و انتشار خبر بعدی مبنی بر شرکت ناهید و حمید در یک فیلم ایرانی سبب شد تا در همه جا شایع شود که حمید و ناهید عاشق یکدیگر هستند مخصوصاً پس از نمایش فیلم دستکش سفید تماشاگران که شاهد اشک های ناهید بودند و بر این شایعه مهر تأیید زدند، اشک های ناهید واقعاً طبیعی بود و سر صحنه فیلم برداری آواز دوصدایی «ناهید و حمید» هم در این فیلم خیلی معروف شد.

این فیلم گویا در آخرین سال های دهه ۲۰ یا اوایل دهه سی در سینما ایران لاله زار نشان داده شد و مردم از آن استقبال کردند. اما پس از آن هم سینماهای لاله زار به خصوص: ایران، رفس، البرز و خورشید (حتی دوسینمای ملی و مترو) داخل کوچه سینما ملی هم فیلم فارسی نشان ندادند.

● اولین فیلم های فارسی و نمایش فیلم «دستکش سفید» در سینمای لاله زار



پرویز خطیبی و حمید قنبری و دوستان در تدارک «دستکش سفید»



روز ۲۲ بهمن ناگهان ارتشبد حسین فردوست در جلسه امیران ارتش حاضر شد و مشاهده کرد که توصیه شاه در حمایت از دکتر شاپور بختیار مؤثر بوده است ارتشبد فردوست خطاب به سران ارتش گفت: بختیار را رها کنید اگر او به خیابان برود، هیچ کس به دنبال او راه نخواهد افتاد!



● چگونه ارتشبد هدایت تلویزیون را از تصرف و تسلط چپی های انقلابی نجات داد؟
● «فردوست» از هر جهت با انقلاب و موفقیت آن موافق بود!
● شوروی ها با عوامل خود تهران را در محاصره خود داشتند
ارتشبد فردوست این مورد را به «سیا» و «موساد» سازمان جاسوسی انگلستان اطلاع داد!

معلوم بود که از هر جهت با موفقیت انقلاب موافق است او با دولت مهندس بازرگان کاملاً ارتباط داشت، به خصوص در انتخاب پست های نظامی با او مشورت هایی می شد.

● من در اوایل فروردین ۱۳۵۸، فرصت داشتم تا چند روزی با ارتشبد فردوست باشم و اکثر شب ها با هم صحبت های متفرقه می کردیم. من به او گفتم: شما اطلاعات زیادی دارید و بهتر است از ایران خارج شوید و به کشوری پناهنده شوید؛ ممکن است برای شما خطری پیش آید. او گفت: «من از ایران خارج نمی شوم و پناهنده هم نمی شوم». گفتم: چرا؟ اظهار داشت: من هر کجا بروم، روس ها مرا خواهند کشت و اشرف پهلوی هم دشمن سرسخت من است. من گفتم که: علت مخالفت اشرف را می دانم، اما در مورد روس ها چرا؟ جواب ارتشبد فردوست این چنین بود:

ما متوجه شده بودیم که روس ها (از طریق جمهوری ارمنستان شوروی) مراودات با ارمنه دارند و تقریباً عده زیادی از ارمنه وسیله ی جاسوسی روسیه می باشند و متوجه شدیم که نقاط خاصی از تهران را انتخاب کرده اند و تبدیل به مراکز امنی نشین کرده اند، به طوری که تهران در محاصره ی آن ها می باشد. از طرف دیگر، ما اطلاع داشتیم که یک محموله ی بزرگ شناسنامه های نانو شده که به آذربایجان ارسال شده تا بین دفاتر ثبت اسناد برای دادن شناسنامه به نوزادان، مفقود شده و معلوم شد که به روسیه برده شده و روس ها هر وقت بخواهند به نام یکی از آذربایجانی ها پر می کنند و به ایران می فرستند. این موضوع با سیا و موساد و M16 (سازمان جاسوسی انگلستان) مورد بحث قرار گرفت و بدین نتیجه رسیدیم که بایستی اقداماتی انجام شود تا ارتش ایران به دست عناصر چپ نیفتد و سالم بماند. و این برنامه ی تنظیم شده ای بود که کشورهای اروپایی خود کاملاً مراقب بودند.

● تیمسار فردوست سپس شرح داد که در جلسه ی ۲۲ بهمن که امیران ارتش جمع شده بودند، چه گذشت و این طور ادامه داد

● «ارتشبد حسین فردوست» بیش ترین معاشرت را در فامیل ما با محمدعلی افراشته مقدم و خواهرش توران خانم داشت: آقای افراشته، دایی خانم این جانب است.

من گاهی در مراسم فامیلی که همه حضور داشتند، با ارتشبد فردوست دیدارهایی داشته ام.

ارتشبد فردوست، خانه ی سازمانی داشت، ولی اکثر اوقات یکی از اتاق های منزل پدرش که اتاق هم روی گاراژ خانه قرار داشت، زندگی می کرد. اما در اوایل انقلاب، بیش تر در منزل خواهرش، خانم آقای افراشته که در مجاورت خانه ی این جانب در محمودیه بود می آمد.

● روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود که انقلاب پیروز شده بود و مهندس مهدی بازرگان که به موجب حکم مورخ ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ مأمور تشکیل دولت موقت گردیده بود، به مقر نخست وزیری رفته و شروع به کار می نماید. در این موقع بود که افراشته مقدم به من گفت: «آقای فردوست تا آخرین ساعات روز ۲۲ بهمن در دفتر کار من مانده بود تا یکی از درجه داران موفق بشود از درب پشت عمارت ایشان را خارج نماید و قرار است به منزل ما بیاید، شما هم تشریف بیاورید.»

● در آن موقع من تنها زندگی می کردم، خانم و فرزندانم در خارج بودند. آن شب ما سه نفر با هم صحبت می کردیم، ولی ارتشبد فردوست کاملاً حواسش متوجه تلویزیون بود. یک مرتبه گفت: — دارند تلویزیون را می گیرند. فوراً رفقا را خبر کن که من به آقای دکتر نظام الدین جزائری تلفن کردم او به آقای احمد صدر حاج سید جوادی (وزیر کشور دولت موقت) اطلاع دادند که بعد از مدت کوتاهی مقامات مسئول اسلحه و نفرات فرستادند و دکتر اسدالله مبشری (وزیر دادگستری حکومت موقت) در تلویزیون ظاهر گردید و دولت موفق شد که از سقوط جلوگیری نماید.

● شب دوم بود که ارتشبد فردوست می گفت: «حالا بایستی آقای خمینی نطقی در تلویزیون بکنند» که همان طور هم شد. فردوست، در موقع نطق سراپاگوش بود و اظهار رضایت می کرد.

که: همه باتکلیف بودند که من رفتم، خیلی خوشحال شدند و معلوم شد سفارش اعلیحضرت به آن ها در مورد حمایت از دکتر بختیار مؤثر واقع شده و فکر می کردند که شاید شاه مصلحت این طور دیده اند!

من به امیران حاضر در جلسه گفتم: شما به دنبال چه کسی می روید؟ او را رها کنید که به خیابان برود و خواهید دید هیچ کس به دنبال او راه نخواهد افتاد! با وجودی که منتظر آقای قره باغی بودند که هنوز نیامده بود، تمام کارها شروع شد و همه امضا کردند و متن آماده ی اعلام گردید که در این موقع اقدامات حضرت امام خمینی و دستور به مردم که در صحنه حضور پیدا کنند، کار را تمام کرد.

● ارتشبد فردوست معتقد بود تا جایی که برای او مقدور بود، برای بقای مملکت و ارتش کار انجام داده است و می گفت اگر اغراض شخصی از بین برود و قضاوت صحیح در حق من بشود، من سرفراز خواهم بود و مفتخر خواهم گشت.

من می توانم بگویم که این حرف ها کلاً آن چیزی است که ایشان بیان کرده اند، اما قضاوت آن با مطلعین و واردین به مسائل امنیتی کشور خواهد بود.

دوست و دشمن‌های سیاسی...؟!؟



می‌گویند دولتها و سیاستمداران، دوست و دشمن ندارند بلکه دوست آنها «منافعشان» است و ضررهای احتمالی دشمنشان محسوب می‌شود.

لبخندهای دوستانه و اخم و تخم‌های دلگیرانه آنها هیچکدام واقعی نیست. بعنوان نمونه تازه، ترکیه و اسرائیل چند سالی با هم نرد عشق سیاسی می‌باختند و قراردادهای نظامی و امنیتی داشتند ولی ناگهان ترکیه که در نظر داشت «به رهبری مسلمانان به حکومت رسیده» دست پیدا کند، اسرائیل را وصله ناجور دید و جریان حمله به کشتی که می‌خواست محاصره غزه را بشکند بهانه کرد و «دوستی» به «کدورت» تبدیل شد.

حکومت آمریکا سال‌ها از شاه ایران و سیاستهای او در منطقه حمایت می‌کرد و حتی از سیاست او در ایک و بالا بردن قیمت نفت چشم‌پوشی می‌نمود اما ناگهان ورق برگشت و گویا «کشتی بان را سیاستی دگر آمد». کارتر برای جلوگیری از نفوذ و پیشرفت کمونیست در منطقه به فکر «سد سکندر» اسلام افتاد و حقوق بشر را برای «براندازی حکومت شاه» بهانه کرد بود.

متأسفانه هنوز هستند حکومت‌هایی که آمریکا از آنها پشتیبانی می‌کند ولی حقوق بشر را خیلی کمتر از حکومت‌شاه رعایت می‌نمایند. عربستان سعودی که هنوز زنان در آن حق رانندگی ندارند، اما آمریکا حرفی از «حقوق

بشر در عربستان» نمی‌زند زیرا سیاست و منافعش اجازه این کار را نمی‌دهد. برانداختن صدام حسین و حمایت امروز دولت‌های غربی از به اصطلاح «بهار عربی» بدون شک برای دموکراسی و حقوق بشر نیست.

خمینی با حمایت و زد و بندهای پشت پرده آمریکا به ایران آمد و حکومت اسلامی را برپا کرد. او از همان لحظه ورود به ایران به دنبال آن بود که این «ریسمان مودت مصلحت جویانه» خود با آمریکا را پاره کند زیرا حکومت اسلامی (و یا بطور کلی هر حکومت مذهبی نمی‌تواند با حکومت‌های غربی) از در آشتی درآید. حکومت‌هایی که چون حکومت اسلامی در گذشته زندگی می‌کنند و نمی‌توانند با غرب که حکومت‌های سکولار دارند و مذهب را از حکومت دور کرده‌اند، رابطه داشته باشند.

مذاکرات مهندس بازرگان به واسطه گری دکتر یزدی در الجزایر با «برژینسکی» زنگ خطر را برای خمینی به صدا درآورد و با یاری چپ‌های تندرو، ویاری حزب توده جریان گروگانگیری در سفارت آمریکا به راه افتاد و دوران دشمنی با آمریکا - از نمونه «دژ امپریالیسم»، ساخته اتحاد جماهیر شوروی - آغاز شد. سی و چند سال است که فریاد مرگ بر آمریکا! در فضای سیاسی حکومت اسلامی شنیده می‌شود.

دشمنی عجیبی که در بسیاری از موارد از هر دوستی کارسازتر بوده و هست. از آن زمان همواره سیاست‌های حکومت

اسلامی و آمریکا بر یکدیگر اثر گذاشته است. گروگانگیری به «شکست کارتر» و آزادی آنها به «پیروزی ریگان» منجر شد.

در همین انتخابات آینده آمریکا نیز می‌بینیم که موضوع حکومت اسلامی در «مرکز مبارزات انتخاباتی» قرار دارد و می‌تواند در آرا مردم مؤثر باشد.

جنگ ایران و عراق که باشعارهای صدور انقلاب و کشتار نظامیان و فروپاشی ارتش ایران به وسیله خمینی و تحریک صدام آغاز شد برای غرب نعمتی خدا داده بود. نعمتی که جیبهای گشاد «مافیای اسلحه» را پر کرد و سودهای سرشار نصیب آنها ساخت.

پس از جنگ و مرگ خمینی باز همواره حکومت اسلامی خواسته و یا ناخواسته به هدفهای آمریکا کمک کرده است. در حمله آمریکا به افغانستان، کمک‌های حکومت اسلامی در بسیاری از موارد افشا گردید. گر چه در این مدت همیشه آمریکا مایل به دوستی با حکومت اسلامی بوده است ولی حکومت اسلامی که چنین دوستی را پایان زندگی و مرگ خویش میداند و حاضر به کنار آمدن با دشمن ساخته و پرداخته خود نیست.

در جنگ دوم خلیج فارس برای براندازی صدام حسین که دیگر ارزش سیاسی و عملیاتی در منطقه نداشت، کمک‌های حکومت اسلامی به آمریکا را نباید نادیده گرفت. «فریادهای مرگ بر آمریکا» و جنگ طلبانه حکومت اسلامی و

ایجاد ترس و وحشت در منطقه موجب گردیده که میلیاردها دلار اسلحه امریکائی و اروپائی به کشورهای عربی فروخته شود و غربی‌ها که منطقه را ترک کرده بودند، مجدداً باز گردند.

هیچ دوستی «کار این دشمن» را نمی‌توانست انجام دهد. دشمنی حکومت اسلامی با اسرائیل نیز برای دولت اسرائیل بی بهره نبوده است. اگر کمک‌های حکومت اسلامی به حماس و جهاد اسلامی و دادن اسلحه به حزب الله نبود بدون تردید تا کنون مذاکرات صلح به پایان رسیده و کشوری بنام فلسطین به وجود آمده بود. درست همان چیزی که اسرائیل خصوصاً نتانیاهو آنرا نمی‌خواهد و «دشمنی حکومت اسلامی» برای او «دوستی» به حساب می‌آید.

اگر فریاد احمدی نژاد و سپاه پاسداران و آخوندها برای نابودی اسرائیل نبود، اسرائیل چگونه می‌توانست مظلوم نمائی کند؟ دشمنی که با همه سروصداها و نشان دادن توانائی‌های نظامی و امنیتی خویش قادر نیست حفاظت دانشمندان خود را انجام دهد. چه دوستی بهتر از دشمنی که ضعیف است ولی با بلوف‌های او، می‌توان او را بزرگ نشان داد.

بسیاری از دوست‌ها از دشمن بدترند و به عکس دشمن‌هایی که از دوست بهترند. درست مثل ما که خود را دشمن حکومت اسلامی می‌شناسیم ولی با اعمال خود و بگو مگوهای کودکانه و مناقشه‌های ساده لوحانه از هر دوستی برای، اوبهتریم.

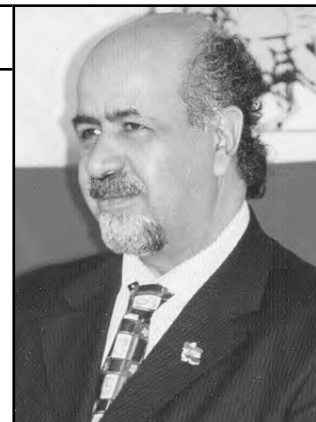
جنگ گام به گام، پنهانی و مؤثر با تجهیزات امروز!



جنگ علیه حکومت اسلامی مدت هاست شروع شده و ادامه دارد!

سیاسی - اوشاوس - پاریس

تا کنون بسیاری از سران حکومت، فرماندهان بلندپایه سپاه و بسیج به طریق های گوناگون حذف شده اند، بسیاری را خریده اند و عده ای خود گریخته اند!



های گذشته، و بهانه های مختلف وزیر پوشش مبارزه ضد تروریستی و ضد اتمی جمهوری اسلامی ایران بلوکه شده است، گاه به گاه آدم هایی وابسته به نظام ملاها، در لیست سپاه غرب قرار گرفته و تمامی سپرده های آنها به سود سرمایه داری جهانی مصادره شده است. حتی یک درصد از این میلیاردها پول غنیمت شده را به پناهندگان و آوارگان ایرانی در یونان و قبرس و اروپا و دیگر نقاط جهان هم نپرداخته اند!

راه چهارم جنگ علیه جمهوری اسلامی تحریم اقتصادی اوست، کشورها اجازه فروش مستقیم به ملاها را ندارند، ده ها شرکت و کمپانی خارجی از جهان آزاد یا جهان سوم، واسطه رابطه فروش به ایران هستند که کالاها و تجهیزات و غیره را با سه، چهار و یا پنج برابر قیمت به ملاها می فروشند.

گذاشتن خودش و اطلاعاتش به غرب، دریافت کرده باشد زیرا عادتاً این عناصر بالای رژیم با میلیون ها دلار پول از کشور خارج شده اند و پول ها یا دزدی های سالیان سال در میهن بوده است و یا این که برای انجام مأموریتی در خارج پول هایی در اختیار شان قرار گرفته است و آن ها با همان پول ها خارج شده و به یکی از کشورهای غربی پیوسته اند.

فرمانده ها و سردارها و افسرهای سپاه یا اطلاعات و غیره که با «امکانات صفر مالی» از کشور خارج شده اند هر چند اسناد، عکس ها و اطلاعات زیادی با خود داشته اند اما اکثراً پس از تخلیه اطلاعات به امان خدا رها شده اند و بسان دیگر پناهندگان در حد معمول زندگی می کنند.

راه سوم جنگ با جمهوری اسلامی مصادره میلیاردها دلار پول هایی است که طی سال

تصادفات رانندگی و غیره بوده است. بر اساس آمار تقریبی از هنگامه پایان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و شروع به کار محمد خاتمی در دوره و یک دوره و دو سال و نیم ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد، تا کنون بیش از ۶۰ فرمانده سپاه و ارتش و بسیج که از گماشتگان مؤثر رژیم و معتقدان ذوب شده در ولایت فقیه بوده اند، کشته شده اند. در همین راستا ۲۱ دانشمند و متخصص اتمی - نظامی و کارساز علمی رژیم نیز جان باخته اند.

دیگر برنامه جنگ علیه جمهوری اسلامی خریدن عناصر بالای رژیم است این معامله بر روی آدم های رژیم، احیاناً با یک کارت اقامت دائم و یا یک پاسپورت کشور غربی به انجام می رسد و خیلی کم پیش آمده است که مأمور خود فروشی از رژیم و پول هنگفتی برای در اختیار

چنانچه بارها گفته و نوشته ایم جنگ جهان علیه رژیم جمهوری اسلامی مدت هاست که آغاز شده است! جنگ و یا جنگ های قرن بیست و یکم بسان جنگ های گذشته لشکر و لشکر کشی و یا بمباران های ممتد (آخرین آن نظیر لیبی و برکناری قذافی) نیست جنگ گام به گام و پنهان ز دیده ها اما بسیار مؤثر و کارساز است.

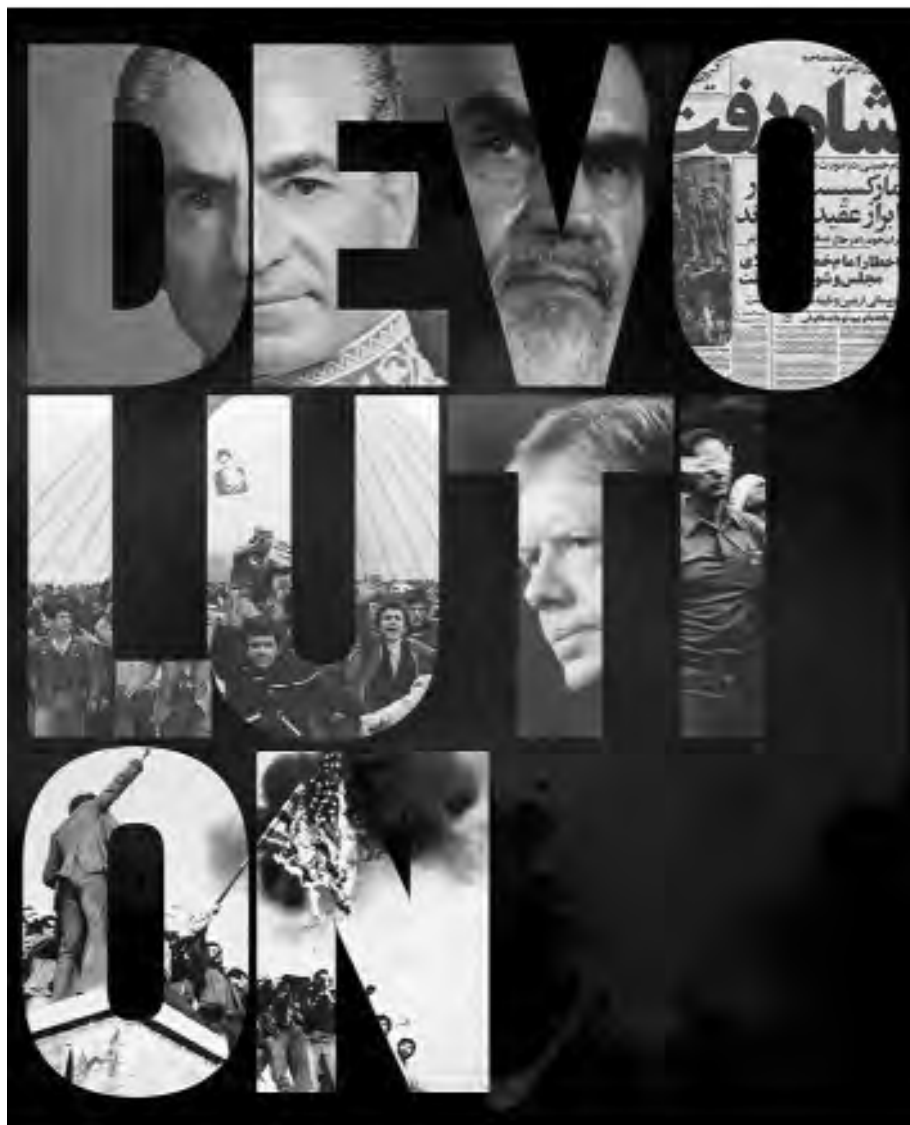
جنگ علیه جمهوری اسلامی که از سال ها پیش آغاز شد نخست «حذف» برخی از سران قدرت به ویژه فرماندهان بلندپایه سپاه و بسیج بود.

این «حذف» ها تا کنون از طریق سقوط هواپیما، انفجارهای کوچک و بزرگ،

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

ساعت هشت راننده احمدی روشن با اتومبیل
پژو او را سوار می‌کند، یکی از مأموران موساد به
تیم خبرمی دهد که روشن سوار اتومبیل شد!
سرپرست تیم فرمان عملیات را به یک گروه
موتور سوار ابلاغ می‌کند آنها که در یک
پارکینگ مستقر شده بودند وارد عمل شده و به
پژو نزدیک شده و از حضور احمدی روشن در
داخل آن مطمئن می‌شوند، آنگاه مواد
منفجره را به ماشین او می‌چسبانند و به
سرعت از محل دور می‌شوند، اتومبیل
«احمدی روشن» ساعت هشت و بیست
دقیقه منفجر می‌شود. با این‌که این گزارش در
روزنامه انگلیسی و اسرائیلی به طور مشروح
منتشر شده است اما آمریکا و اسرائیل، هر دو
دست داشتن در این عملیات را تکذیب
کرده‌اند؟!

البته به قول این غربی‌ها برای جنگیدن با
جمهوری اسلامی هیچ لازم نیست که با ذره
بین به دنبال سرباز و چریک بگردیم انسان
های بسیاری با هویت ایرانی همیشه آماده
انجام هرگونه خدمتی چه نظامی، چه
سیاسی، چه اطلاعاتی/امنیتی علیه نظام
اسلامی هستند، طی سی و سه سال
حکومت ملاها ۳۳ هزار نمونه از این عملیات
داشته و داریم در داخل و خارج، اپوزیسیون
رژیم و یا موافق نظام هر دو به دست و فرمان
ایرانی و در هنگام رهبری خمینی و خامنه‌ای
کشته شده‌اند!

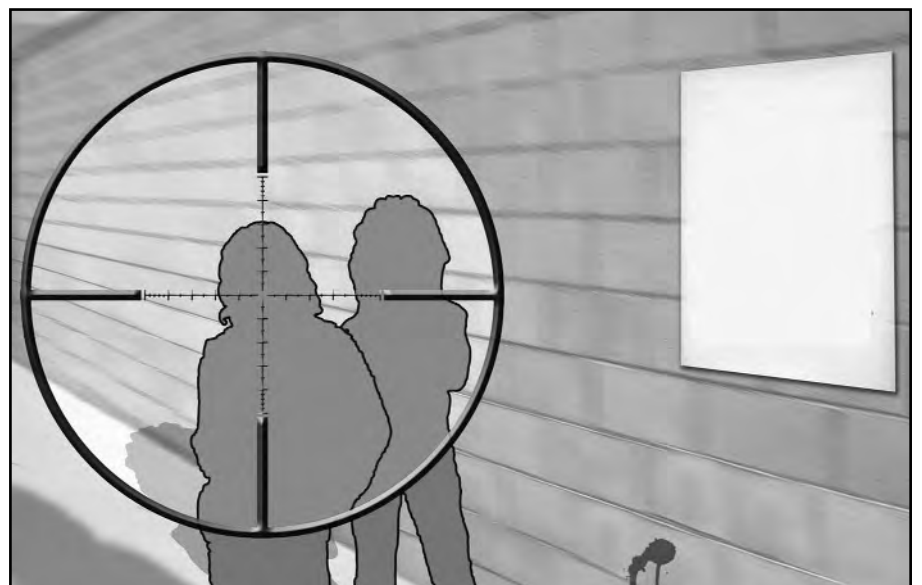
در همین راستا، کشور ترکیه طی سی سال
توانسته اقتصاد ورشکسته و فلج خود را به
برکت واسطه‌گری با ایران شکوفا کند و امروز نیز
به ملاها «دهن کجی» کند؟!!

در داخل کشور نیز مردم هیچ امنیتی ندارند، نه
امنیت مالی، نه سیاسی، و نه اجتماعی و غیره
حتی نوکران و کارمندان خود و حکومت
اسلامی نیز امنیت ندارند چه رسد به مردم!
مثلاً مصطفی احمدی روشن از مغزهای به
اصطلاح اتمی ملاها در تهران ترور می‌شود
یک هفته می‌گذرد هیچ گزارش درستی از
چگونه عملیات منتشر نمی‌شود تا این‌که
اسرائیل شرح کامل ماجرا را به آگاهی جهان
می‌رساند!! باید از سید علی خامنه‌ای پرسید
که کجا؟ بر کی؟ و چگونه؟ و دارد چه چیز را
رهبری می‌کند!

روزنامه «هاآرتز» چاپ اسرائیل به نقل از
ساندی تایمز چاپ لندن جزئیات ترور احمدی
روشن را منتشر کرده است:

«موساد در پس عملیات انفجار خود روی
احمدی روشن، آن را ترور گام به گام نامید!»
این عملیات نتیجه یک فعالیت سخت و
دشوار و ماه‌ها جمع‌آوری اطلاعات و آموزش
تیم عملیات بوده است، موساد تحرکات
احمدی روشن را از اتاق کنترل در یک مکان
کاملاً محرمانه در نزدیکی خانه اش زیر نظر
داشته اند و برای جاسازی مواد منفجره
چندین بار آن را کنترل کرده اند. چند دقیقه به

کشورهای غربی دارایی‌های نقدی بسیاری
از پایوران رژیم را در بانک‌های خارجی،
به بهانه‌های مختلف بالا کشیده‌اند!



یادمان تو که همیشه سبز است!



دکتر پریسا ساعد

در دریافت معنای زندگی و شناخت رهروانش، همراهانی را می‌یابی که وجودشان در مسیر راه، حضور پرثمری را به ارمغان می‌آورد، انسان‌هایی که با زیستن پربار خود، به چرایی‌ها و چگونه‌گیهای درهم پیچیده زندگی معنا می‌بخشند. انسانهایی که بودشان انکار سکون و انکار خاموشی‌ست.

آنها از بطن سوپه‌های روشن حیات بر تاریکی‌های زندگی می‌تابند تا درخت معرفت در ذهن دانه دهد، فکر درگستره بازراهایی از بندها و زنجیرها، بارور شود، و وسعت بخشی و شکوفایی جامعه انسانی، به چشم اندازی روشن و شفاف در امتداد راه مبدل گردد. ایرج‌گرگین را من آن‌گونه شناختم و دوستش می‌داشتم زیرا انسانی بود فرزانه با

ویژه‌گی‌های برجسته وجود یگانه خویش! او را دوست می‌داشتم زیرا خرد عاطفی خود را در فرهیخته زیستن به تصویر زندگی می‌کشانید!

دوستش می‌داشتم زیرا ماندن را در جاری شدن و باززایی و آفرینش جستجو می‌کرد و و نه در میرایی و تکرار!

ایرج‌گرگین را دوست می‌داشتم زیرا انسانی بود که دوستی را در ژرف‌ترین مفهوم درونیش می‌شناخت و ترا میزبان آن می‌نمود. او انسانی بود از تبار مهر، با صلابت و متانتی ذاتی، آموزگاری بود با شور و شکیبایی بی‌همتایش که هرگز ترا در برابر حضور استوارش کم نمی‌انگاشت، هرگز مسیر نگاهش ترا از فراز جایگاه به غرور نشسته بفرو نمی‌کشاند. و هرگز باورت را در «انکار» و «حذف» نمی‌نشاند.

تو همواره «همتا، همراه، و هم‌اوایش» بودی، زیرا بلندای حضورش را بر کم‌انگاری و نفی دیگران نمی‌افراشت. نه نیازی چنین معیوب در او می‌توانست آشیان‌گزیند و نه به نمایش تک ستاره‌ای در اسمانی تهی از ستاره‌ها باور داشت.

فرزانه‌ای بود، یگانه که منش و حضورش تجلی حقیقت درون او بود، ایرج‌گرگین موجودی بود که با تمام رنج‌ها، فرازها و فروندهای زندگی، هیچ‌گاه «حاشیه‌نشینی» را برنتابید، او چون جان شیفته‌ای بود که با فرهنگ‌سازی و فرهنگ‌آفرینی سرشار

فرزانه‌ای یگانه، انسان از تبار مهر آموزگاری با شور و شکیبایی!

میشد تا در ژرفنای زیستی ثمربخش، به بود خود معنا بخشد.

ایرج‌گرگین با درک ژرف خود از فرهنگ‌زمانه، تصویرگران فرهنگ معاصر خود را می‌ستود، هرگز بی‌اعتنا همچون عابران بیشماراز کنار آنان نمی‌گذشت، همواره با دقت به تماشای نقس‌آفرینان و نووران می‌ایستاد، می‌نگریست، می‌اموخت، و آنگاه هستیه آفرینش را می‌ستود و می‌شناساند و آنگاه، تن

پوشی از نگاه حامی را بر آن می‌پوشاند. زیرا او از تبار مرثیه‌خوانان آن فرهنگ کهنه نبود که در زمان زیست شورآفرینان نظاره‌گر باشد و در هنگامه مرگ به ستایشی مویه‌وار برنشیند، ایرج‌گرگین زندگی را در نبض زندگی و رگ‌های جاری امروز جستجو می‌کرد و نه در ایستایی ارزش‌های بسته‌بندی‌شده و زنگار‌بسته دیروز. ایرج‌گرگین با شیوه رفتار و آفرینش‌هایش

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801

و شکوفایی، اشیانی دوباره در ادراک ما بیابد، تا قادر گردیم در امتداد زندگی با آگاهی از کیستی و چیستی خود چشم‌پایمان را بر افق‌های باز فرداها بیاندازیم دستشان درد نکند.

xxx

آوایی زاده شده از بستر هستی و حیات این مشعل بدستان که با جانی شیفته، ترانه مقاومت و پایداری را در تاریخ مهاجرت به ثبت رساندند. ایرج گرگین، آن جان شیفته‌ای بود که در گذار عمر خویش همراه آفرید و آفرینش‌هایش پایدار در سامانه اندیشه، رفتار و عواطف ما بر جای خواهد ماند.

شاید مهمترین آموزه ما از این فرآیند زندگی، زیستی خلاق باشد که از مرگ فرهیخته انسانی چون ایرج گرگین زندگی را در تداوم راه او نشانه بگیریم و در ستایش هر آنچه زیباست و بر سعادت بشری اشاره دارد بنشینیم. تقدیم به ایرج گرگین:

بر بال یادها و خاطره‌ها

چهره‌ات را میبینم

که سرشار از شکیباییست

با فروغ نگاهت

فرازی از شکوه را تجربه میکنم

اوج را در معبران نگاه دورگستر

اینک من

با تن پوش باوری که ارمغان راه توست

یادمان تو که همیشه سبز است

بر کالبد اندیشه خوبستن خویش

کولی وار به سوی زندگی کوچ خواهیم کرد.

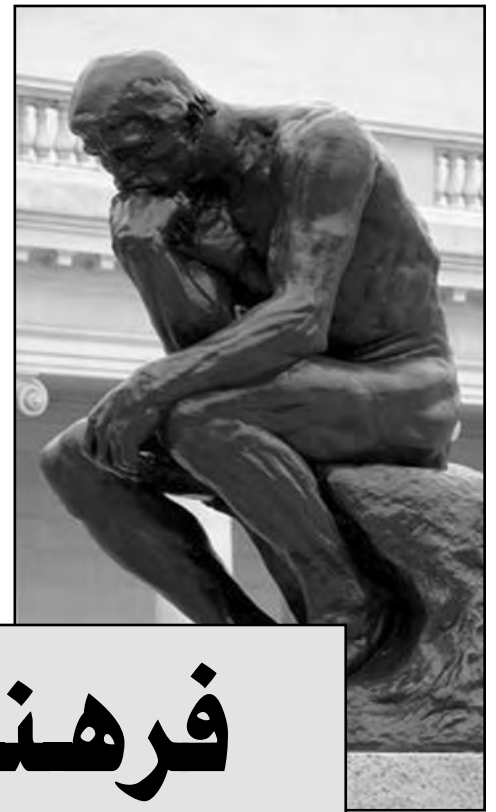
آموزاند که آنچه اهمیت دارد انسان بودن و چالش ما بسمت بالندگی و باروری است و با پذیرش تفاوتها میتوان شکوه زندگی را با رهروانش به تجربه نشست به باور ازیب‌ترین ستایش، عشق به انسان است، بالاترین اخلاق حرمت به کرامت انسان و مهمترین رسالت تعهد به آزادی انسان و قبول گوناگونی‌های اوست و ما چه شکوهمند این ویژه‌گی‌ها را در تجلی رفتار او به تماشا می‌نشستیم، و بی‌یقین همین منش انسانی و باور فلسفی او نام او را بعنوان یکی پیشگامان برجسته در تحولات فرهنگی تاریخ معاصر به ویژه فرهنگ جامعه مهاجر ایران تثبیت خواهد کرد. انسان عاشق و پویایی که حتی در هنگامه‌ای که سایه سنگین مرگ در کنارش به کمین نشسته بود، تا آخرین روزهای پایانه‌های عمر، امید و شور و انگیزش آفرینش داشت.

به راستی، در این میان تفسیر بودن ما، در غربت این کرانه‌های دور نجات، چه تهی و چه کمرنگ مینمود اگر بر سکون غمگانه خود غوطه ورمیم‌اندیم تا خاموشیمان فرارسد.!!

چه سعادت بزرگی که «گرگین» و «گرگین»‌های مهاجر، ایمان به فصل انجماد عواطف جمعی در غربت نیاوردند، فصلی که جبر اوارگی بر هزاران پیکر و اندیشه تحمیل نموده بود، آنان حتی در این سوی ماندگاری نیز با تمام تنگناها، باز در سیلان پرتلاطم زندگی، آفریدند، آفریدند تا تولد، امید



به‌باور
اویب‌ترین
ستایش، عشق
به انسان است و
بالاترین اخلاق
حرمت به
کرامت انسان!



سیا (سازمان مرکزی اطلاعات) C.I.A (Central Intelligence Agency)

فرهنگ اصطلاحات سیاسی

می‌گیرد. در دوران حکومت جانسون و نیکسون سازمان سیا مجدداً پس از وقفه‌ای کوتاه به عملیات آشکار روی آورد که سرنگونی حکومت آلنده رئیس‌جمهور شیلی و انتصاب ژنرال آگوستینو پینوشه در رأس خونتای نظامی آن کشور با همکاری شرکت‌های چند ملیتی چون آی. تی. تی. از نمونه‌های بارز آن می‌باشد. نفوذ در داخل اتحادیه‌های خارجی مانند اتحادیه همبستگی لهستان به رهبری لخ والسا؛ و هم‌چنین کمک‌های مستمر به مخالفین رژیم حاکم بر نیکاراگوآ جهت سرنگونی رژیم آن کشور به رهبری دانیل اورتگا از عملیات دیگر سیاه‌شمار می‌رود. پس از رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، عملکرد سازمان از سوی بسیاری از صاحب‌نظران مورد انتقاد قرار گرفت. در حال حاضر عملیات سیا بیشتر روی مبارزه با تروریسم در جهان متمرکز شده است.

غلامرضا علی بابایی

از دیگر عملیات سیا می‌توان از: کودتای سال ۱۹۶۵ اندونزی جهت سرنگونی حکومت سوکارنو و کشتار قریب به یک میلیون نفر از اتباع آن کشور، توطئه جهت قتل کاسترو رهبر کوبا، و اجرای برنامه فونیکس که منجر به قتل بیش از بیست هزارویت کنگ‌گردید، نام برد. سازمان هم‌چنین طی پانزده سال از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۶ بیش از ۹۰۰ فقره عملیات محرمانه علیه سیاستمداران و «رژیم‌های نامطلوب» به زعم آمریکا انجام داده است. تدارکات کودتاهای گوناگون در آرژانتین، بولیوی، شیلی، کودتای سرهنگان در یونان، خاور دور و آفریقا، پشتیبانی از دولت‌ها و رژیم‌های دست‌نشانده، انتصاب عمال مزدور در رأس قدرت‌های سیاسی، مداخله‌های نظامی، ایجاد شورش‌ها و جنگ‌های داخلی و عملیات خرابکارانه و نفوذی در سازمان‌های سیاسی و نظامی جهان از عملیات سیامی باشد. این عملیات با همکاری پنتاگون، کارتل‌های چند ملیتی و ستون پنجم سیاد در کشورهای جهان صورت

پوشش کارهای تجارتي به فعالیت جاسوسی خود ادامه می‌داد. ۲. نفوذ مأموران سیا در سازمان‌های دیگر جاسوسی چون کا. گ. ب. و اینتلیجنت سرویس. ۳. جاسوسی توسط هواپیماهای یو-۲ بر فراز خاک شوروی. ۴. سقوط حکومت مصدق در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ۵. کودتای نظامی گواتمالا (۱۹۵۴). ۶. اقدام به سرنگونی دولت‌هایی چون لائوس به رهبری پرنس سوانا فوما (۱۹۵۴). ۷. سرنگونی حکومت آربنز با کمک یونایتد فروت. ۸. هجوم نظامی تفنگداران دریایی آمریکا به خاک لبنان (۱۹۵۸). ۹. جریان خلیج خوک‌ها (۱۹۶۲). ۱۰. کودتای نظامی عراق (۱۹۶۳) جهت سرنگونی حکومت ژنرال عبدالکریم قاسم. ۱۱. تحریک افسران متمرد فرانسوی در الجزایر علیه دوگل. در سال ۱۹۶۲، دالس از سوی کندی ظاهر به خاطر شکست این کشور در اجرای خلیج خوک‌ها برکنار شد.

۳. سرویس مداخلات مخفی در کشورهای خارجی. نفوذ سیا در روزنامه‌های کثیرالانتشار هر کشور معمولاً از طریق وابسته‌های فرهنگی آمریکا صورت می‌گیرد. این نفوذ از روزنامه‌هایی آغاز می‌شود که نسبت به دولت مواضع انتقادی دارند. ایجاد تغییرات در عناوین روزنامه‌ها، سرزنش کردن دولت، درج داستان‌های تحریک‌آمیز، پخش اطلاعات جعلی و تحریف‌شده و ایجاد جنگ‌های روانی از شگردهای سیا می‌باشد. در زمان ریاست دالس (۱۹۶۲-۱۹۵۳) سیا تشکیلات خود را به سرعت گسترش داد. مهم‌ترین اقدامات سازمان در طول حیات آن، عبارتند از: ۱. تشکیل شرکت وسترن انترپرایز (۱۹۵۱) در فرمز جهت کمک به ملی‌گرایان چینی در مبارزه علیه چین کمونیست. این شرکت تحت

سازمان مرکزی اطلاعات، مشهور به «سیا» در سال ۱۹۴۷ و در زمان ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بنیان نهاده شد. این سازمان ابتدا در طول جنگ جهانی دوم به صورت اداره خدمات استراتژیک (O.S.S.) فعالیت می‌کرد و سپس با تصویب قانون امنیت ملی در اواخر سال ۱۹۴۷، رسماً نام سیا را به خود گرفت. سازمان فقط در برابر شخص ریاست‌جمهور مسئول است. ستاد مرکزی سیا دارای چهار بخش است: ۱. علوم و تکنولوژی. ۲. لجستیکی (تدارکات). ۳. اطلاعات. ۴. نقشه‌ها و طرح‌ها. سیا دارای سه واحد مستقل می‌باشد: ۱. سرویس جمع‌آوری اخبار خارجی. ۲. سرویس عملیات ضد جاسوسی و ضد اطلاعاتی.



احمد وحدت‌خواه
تحلیل‌گر سیاسی

آه، شاه!

**گذرنامه‌ای برای ورود هر فرد یا نیروی سیاسی
برای حضور در صحنه اتحاد برای رفع خطرات ویرانگر امروز!**



**اعتراض صادقانه به اشتباه محاسبه‌ای هولناک از سوی
ملت در سرنگونی شاه و جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی!**

و اعتراضات شدت گرفت و عملاً از اقتدار نظام شاهنشاهی کاسته شد و سپس در قالب پرسش‌های فرضی، محمدرضا شاه را نصیحت می‌کند که چرا با بی توجهی نسبت به اصلاحات مورد نظر مردم باعث فروپاشی رژیم شاهنشاهی شده است؟ پاسخ به این وحشت‌چندان مشکل نیست. جمهوری اسلامی و رهبران و هواداران دیروز و امروز آن را آه محمدرضا شاه گرفته است!

این «آه» اما نه از جنس خرافات است، نه تظہیر شاه از اشتباهات او و نه آنکه به علایی ها محدود می‌شود.

در روزهایی که میهن ما از درون در معرض از هم پاشیدگی کامل

اجتماعی و از بیرون در خطر تهاجم ارتش‌های خارجی می‌باشد و هیچ تضمینی برای بقای جغرافیایی کشوری به نام ایران در چشم‌انداز این سیل‌های بنیان‌کن وجود ندارد این تنها وجدانهای آزاده و بیدار کسانی که میهن ما را به این پرتگاه کشانده‌اند است که از قضا می‌تواند به رفع این مخاطرات یاری برساند.

به عبارت دیگر، امروز روز تعیین نقش علایی‌ها در رساندن ایران به روزگار سیاه کنونی نیست، زیرا همه ما کم و بیش به نوعی علایی بوده ایم و هستیم. اما شهامت در قبول این حقیقت تنها گذرنامه ورود هر فرد یا نیروی سیاسی برای حضور در صحنه اتحاد برای رفع خطرات ویرانگر امروز و ساختن ایران فردا خواهد بود.

مقاله حسین علایی از فرماندهان پیشین سپاه که در آن به تشابه آخرین روزهای نظام پادشاهی با اوضاع کنونی میهن ما اشاره کرده است بیش از آنکه به نقد استبداد ولایت فقیه بپردازد به اعترافی صادقانه به اشتباه محاسبه‌ای هولناک از سوی ملت ما در سرنگونی رژیم شاه و جایگزینی آن با جمهوری اسلامی باز می‌گردد.

ادبیات سیاسی در زبان فارسی ویژگی‌های خود را دارد و می‌تواند خواننده را بر مبنای پیش فرضهای ذهنی خود در مورد دیگران، او را از منظور اصلی نویسنده دور نگه دارد.

قاعدتا از «فرمانده سابق نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی» و فردی که هم‌اینک در دانشکده تربیت فرماندهان آن تدریس می‌کند نمی‌توان انتظار داشت که سی‌وسه سال پس از تاسیس جمهوری اسلامی او در مقاله‌ای در روزنامه‌ای سراسری در کشور و «سیاه روی سفید» بنویسد که انقلاب اسلامی چیزی جز نکبت و ویرانی و استبداد برای ملت ایران به ارمغان نیاورده است. اما حسین علایی با تبحری ویژه و شاید صداقتی که از وجدان او بر خاسته است همین نتیجه گیری را به زبانی دیگر گفته است.

در سرتاسر مقاله مزبور نگاه نویسنده به محمدرضا شاه و اشتباهات و نقایص انکارناپذیر حکومت او در حقیقت گفتگوی انتقادی نویسنده با خودش است که «اگر شاه این کار را نمی‌کرد و یا آن راه را نمی‌رفت و» دستگاه حکومت او از

هم نمی‌پاشید.

اما چرا نویسنده در دلان‌های خیال خود با «روح» شاهی گفتگو می‌کند که به زعم رژیم جانشین او دیگر به تاریخ پیوسته است؟ گفتگوی خیالی یک سپاهی باز نشسته با یک «مرد» چه خطری را می‌تواند متوجه رژیم می‌کند که مدعی است جهانی در انتظار الگو برداری از آن نشسته است، تا جایی که روزنامه کیهان تهران در حمله لفظی به او می‌گوید: «آقای علایی در یادداشت‌گذاری، برخلاف عقیده و نظریات اعلام شده خود به این تحلیل می‌نشیند که مردم ایران خواستار تغییر رژیم شاهنشاهی نبوده‌اند بلکه فقط انجام تغییری در رژیم شاهنشاهی را دنبال می‌کردند! ولی از آنجا که شاه به اصلاحات مورد نظر آنها پاسخ مثبت نداد، تظاهرات

ما آقایون لات ها!

ماشینیده بودیم که شاعر توصیه کرده: هر بیشه گمان میر که خالی ست / شاید که پلنگ خفته باشد / با این وجود باز هم یکی از رفقای گنار به آب زد و در یکی از «مال» های این حدود به محض دیدن خانمی که دامن نامبرده خیلی از روی «ناف» و «پس از آن» به پایین ترها لغزیده بود - به اصطلاح می خواست یواشکی هم گفته باشد - بغل گوشمان وزوز کرد: فلانی یادت باشه که فردا ریش تراش ات را به این خانم قرض بدهی که پشم و پیلی اش را کمی صاف و صوف کند! اما خدا به خیر کرد! خانم ناگهان برگشته و به زبان فصیح شیخ علیه الرحمه سعدی داد زد: - شما آقایون لات ها هنوز توی آمریکا هم آدم نشدید؟!



آشی که قرار است برای ملت بپزند!

آقایان لش و لوش، زمانی که می خواهند خود را «خاکی» و متواضع نشان بدهند، کلی تعارف برای هم تیکه پاره می کنند: از جمله می گویند: خاک پاتیم! نفله اتیم! خاکستر سیگارتیم! چخلطیم! (هم «چاکر» هم «مخلص») یا جیر جیرکتیم! گفتگوی رهبر با رییس جمهورش، چیزی در همان ردیف است منتهی مراتب باید یک طرفه باشد و «آقا» با لبخندهایش «جیر جیرک» را تشویق به مجیز گویی می کند، در هر حال دو نفری دست به یکی کرده و مشغول پختن آشی برای ملت هستند که یک وجب رویش روغن است البته اگر بشود خورد!

«آش انتخابات» که خیلی سعی می شود با «ادبیات آزادمنشانه» باشد و حتی با نمایش روزنامه ای رویارویی «آقا» و «غلام» حلقه به گوش اش؟! و از این قبیل خزعبلات خررنگ کن! اما باید به زودی شاهد زمزمه هایی از خارج از مملکت و رادیوهای بیگانه به زبان فارسی! و سازمان های به ظاهر دموکراتیک! و رسانه های دست آموز! و چهره های ارسالی از امنیت خانه مبارکه باشیم که به نمایش داخلی می پیوندند.



فیلم «آبگوشتی» در غربت؟!

یکی از سرگرمی های ایرانیان در آمریکا نوعی جبران مافات است و دیدن فیلم های آن دوران که زمانی دوست و همکارمان دکتر هوشنگ کاوسی اصطلاح «فیلمفارسی» را برای آنها درست کرده بود و جمعی از رفقای روشنفکر مآب کافه ای به آن می گفتند: «فیلم های آبگوشتی»! - بابت صحنه سفره آبگوشت خوری فردین و ظهوری و آرمان در فیلم گنج قارون - البته عناوین «لگوری» و کافه ای و چالمیدانی هم رایج بود.

در یکی از این تعطیلات آخر هفته در این دیار، دچار سانحه دیدن یکی از این فیلم های فارسی زمان گذشته شدیم که در آمریکا و خارج حال فت و فراوان شده است.

جالب این که هنگام نمایش، بیننده های محترم، در بعضی قسمت ها (نه با دیدن صحنه های تراژدی) اشکشان جاری می شد: فی المثل با دیدن یک خیابانی در تهران آن زمان که یکی رومی کرده زنش و یا شوهرش و می گفت: یادته خونه دایی جان اصغرمان آنجا بود و چه ناهار و شامی به مامی داد؟!

البته در بعضی صحنه ها نیز خنده و هره و کره و سرزنش به خود که: عجب غفلت کردیم که این فیلم ها را ندیده گذاشتیم؟!

در همین حیص و بیص ها در صحنه ای از فیلم خدایبامر مرد خدایی مانند (حاجی آقا تقی ظهوری) - طبق روال سر به سر گذاشتن با کلفت ها و بیوه های فیلم - دستی به کپل دوشیزه اسبق، ثریا بهشتی زد و گفت: جیگرتو برم!

یکی از تماشاچیان صاف و ساده توی اتاق گفت: مگه جای (جیگر) توی بدن آدمیزاد عوض شده؟

یکی از «تماشاگران اتاقی» گفت: البته بر حسب نوع مصرف آن، توفیراتی دارد!! بعد آن جریان معروف رد و بدل شد (که لابد شنیده اید) روزی در مدرسه دبیر یا معلمی سرکلاس از بچه ها پرسید: کی می تونه معنی «حکایت» را تعریف کند. چند نفری چیزی گفتند تا بالاخره یکی از بچه ها گفت: تعریف حکایت نمی دونم چییه؟ ولی بعضی وقتا، بابام که از توی آشپزخونه رد میشه، چنگ می زند به «پشت» گوشتالوی فاطی کلفتمون و میگه: عجب حکایتیه؟!

حکومت سلطانی / ولایی؟

از آن چه که پیداست (یا مقدماتش را فراهم می آورند) رژیم ولایت فقیه – با حفظ این اصل صد در صد استبدادی – می رود که به یک «نظام سلطانی» مذهبی بی اصل و نسب مبدل شود اما یک سری از خصوصیات این نظام سلطانی به مردم برمی گردد که در چنین نظامی شاهدیم که اکثریت مردم حتی تره هم برای چنین «نظامی» خرد نمی کنند و مشروعیتی برای آن قائل نیستند، حتی کارگزاران و گماشتگان آن نیز حقانیتی برای آن نمی شناسند.

یکی دیگر از خصوصیات «نظام سلطانی» ولایی حاکم بر کشورمان پایمال کردن آزادی های اساسی مردم و دموکراسی و لجاجت در فقدان آزادی های مردمی و سعی در پوشاندن ضعف های حکومت است که فاقد مشروعیت و حقانیت شده است. هم چنین فساد مالی که در حکومت سلطانی ولایت فقیه آقای خامنه ای، ابعاد و حشتناکی گرفته که هم او و هم خانواده اش (به خصوص مجتبی خامنه ای) در ارکان حکومت سلطانی به آن آلوده هستند و عجیب نیست که پس از زلزله اختلاس سه هزار میلیارد تومانی، پس لرزه هایی از سوء استفاده های مالی حتی در شهرهای دیگر ایران منتشر شده که همه از چندین و چند میلیارد تا ۵۰۰ میلیون تومان است.

در همین حال در حکومت سلطانی ولایت فقیه به خصوص در سال های اخیر اکثر گماشتگان و دست اندر کاران حکومتی نفع شخصی و جیب خود و نزدیکانشان را به منافع عمومی ترجیح می دهند.

«سرمایه و تجارت» در چنین حکومتی در اختیار محدود نزدیکان دیکتاتور کبیر (ولایت فقیه) است که خود مانع از توسعه اقتصادی و مالی در مملکت و در نتیجه تورم و گرانی می به نوعی وابسته به حکومت سلطانی و نزدیک به آن باشند.

در چنین حکومت سلطانی ولایی – که مظهر آن در جهان کنونی، جمهوری اسلامی است – رواج رشوه در بسیاری از موارد، امور صنعتی بازرگانی و اداری را مختل کرده و فساد مالی موجب ضایعات دیگری هم شده است.

در همین حال «نظام سلطانی» با تبلیغات دروغین می خواهد وانمود کند که «مردم خوشبخت و سعادتمند» و از رفاه برخوردارند و قدرش را نمی دانند؟! و به شیوه دیکتاتورها و حکومت های استبدادی صد سال و پنجاه سال پیش متوسل می شود که گواه خوشبختی مردمشان را با شرح «گرسنگی و خفقان» مردم فلان کشور (مثلاً شوروی) مقایسه می کردند یا این که با تبلیغات «فقر و بدبختی و گرسنگان در محله «هارلم» آمریکا، گرد و خاک به راه می انداختند. جمهوری اسلامی برای یافتن چنین سوژه های باسمة ای در هر کشور اروپایی و آمریکا (نه از جهان سوم) یک خبرنگار تلویزیونی و یک فیلمبردار کاشته که مرتب از صحنه هایی فقیرانه و «هوم لس» های یک لا قبا و بیچاره، فیلمبردای می کنند و در شبکه های تلویزیونی – حتی آنهایی که پخش اروپایی و آمریکایی دارند - نشان می دهند و می بینید که جمعی او باش هم پای این علم سینه می زنند که مردم باید سپاسگذار «رهبر معظم» باشند که رفاه و دموکراسی از تصدق سر نامبرده، به مردم ارزانی شده است!؟

در چنین نظام سلطانی / مذهبی و ولایی است که حتی برای قواعد و قوانین و اصولی که معمولاً در یک کشور دیکتاتوری هم وجود دارد، ارزشی قائل نیستند. حکومتی سلطانی / ولایی، به هیچ وجه به حکومت شاهان و سلاطین در کشورهای سنتی در جوامع اسلامی هم شباهتی ندارد ولی ما می بینیم که در تاریخ سه هزار ساله ایران (پیش و بعد از اسلام) نیز چنین نظام سلطانی / ولایی حاکم بر کشورمان، وجود نداشته است.

شک نکنید غلطیدن حکومت اسلامی به بستر «نظام سلطانی / ولایی» که تجربه تازه ای برای ملت ما و در تاریخ جهان است، گرچه با امکانات مالی و موقعیت سوق الجیشی ایران، تاکنون دوام آورده است ولی تار و پود آن چنان گسسته است که به قول شاعر:

با نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد / از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن! /.



دو حریف آلت دست «رهبر معظم»!

به ظاهر کار این دو در مقام رییس مجمع تشخیص نظام و رئیس جمهوری، به دیوانگی کشیده شده است! یکی شاکی است! و دیگری راضی! ولی هر دومی دانند که تیغ تیزی در کف دیو مست خونخواره ای است و با «دلارهای نفتی» یک مشت آدمخوار در «نهادهای انقلابی» دارد!

رفسنجانی دیگر آن حریف پار و پیرار نیست که باید چهار چشمی مراقب خیلی حرکات و جنب و جوش ها، حتی تجیب ها باشد و «احمدی نژاد» خوب می داند تا در حلقه بازی «آقا» ست، مطرح است و گرنه می رود آنجایی که عرب نی انداخت، البته اگر پیشاپیش، هاشمی رفسنجانی، با سقوطش، او را نیز با خود به قعر دره نکشاند باشد!



بفرما ناز قدمت!

آخوند جماعت جایی نمی خوابد که آب زیرش برود...

و این تعارف ها برای «قربانی شدن» است نه بالانشینی و فخر فروشی!

چگونه ایران «تـمـاشـا خانـه» دار شد؟! (۲۷)



راهی دشوار، مخاطره
انگیز در معرض اتهام،
فحاشی و تکفیرها!



چگونه اولین زن ایرانی حاضر شد جلوی دوربین سینما برود!



اردوان مفید

۷۹ سال پیش «عبدالحسین سپنتا» - جوانی که شاهد فیلم های اروپایی بیشتر صامت، بود و می دانست این صنعت در هندوستان ریشه دوانده است و به زودی عالمگیر می شود - به خیال خود قهرمانی را در یک فیلم ایرانی می پروراند و در همان بحبوحه پیشرفت های چشمگیر و امیدبخش که توسط رضا شاه شروع شده بود او رهسپار بمبئی شد (۱۹۳۳)

که فیلمی بسازد، فیلمی که در آن یک زن ایرانی نقش داشته باشد، زنی که فریاد زن های فراموش شده ایران باشد، بجنگد، برای مرد دلخواهش آواز بخواند، برقصد و از همه مهم تر در عشق دلاوری و در ابراز عشق بی پروا ... باشد او چشم به «شیرین» این عاشق دلاور قصه پرهیجان، خسرو و شیرین «نظامی» داشت اینها همه یک آرزو بود اما جامعه سخت در حجاب و تحت سلطه مردها و به خصوص مادر بزرگ ها و مادرها و درو همسایه که حضور یک زن از نظر آنها به روی پرده سینما بلاشک یک «فاجعه» بود و گناه کبیره و بدنامی ابدی، کار آسانی نبود. امروز حتی در همین شرایط هم دشواری هایی هست اما در ایران خانواده هایی - مادرها و پدرها - که در دوران پهلوی زندگی کرده اند و ارزش و مقام زن در عرصه ادبیات، سیاست و هنر را می دانند بیش از پیش پشتیبان دختران خود در مسیر فعالیت های هنری و اجتماعی هستند و به خصوص برعکس گذشته های دور فامیل،

دختر خاله ها و دختر عموها و بزرگان فامیل برای این هنرمندان ارزش ویژه ای قائل می شوند. اما هر کاری آغازی دارد و این اقدام نه در یک کتاب قصه بلکه بر روی پرده سینما و ورود اولین زن به سینمای ایران نیز قصه ای دارد که هر چند آغازی خوش و دلاورانه داشت اما برای این اولین ستاره زن ایرانی با پایانی غم انگیز همراه بود در عین حال این بانوی نوجوان با پای گذاشتن در میانه آتش راه را باز کرد و سدرای شکست ...

بعد از چندی در تئاتر و سینما، چهره های بسیاری بندهای خرافات را گسستند و باز خود گذشتگی های عجیبی قدم در راه های تازه و افتخار آفرین گذاشتند و با حضور مقتدر و هنرمندانه خود توانستند در تمام رشته های هنری (سینما، تئاتر، موسیقی، شعر و ادبیات) و هم چنین رادیو و تلویزیون پایه های اصلی هنرهای نمایشی در ایران بشوند ... نسل من، که نسل استفاده کننده بی دغدغه

سینما، تئاتر، رادیو و تلویزیون است و برایم وجود تالار رودکی و تئاتر ۲۵ شهرپور و تئاتر شهر و بیش از ۱۵۰ سینما در تهران و حضور دخترهای جوان در کنار مردان بر روی صحنه های متعدد یک حالت عادی داشت و در تلویزیون هر روز چهره ای زیبا، برازنده و خوش بیان گویندگان خبر و عرضه کنندگان هنر در مقابل چشمم رژه می رفت بدون آن که فکر کنم، مثلاً این «ژاله کاظمی» با این چهره زیبا و بیان خوش، حاصل عمری از خود گذشتگی زنانی است که جوانی و آبروی خود را گرو گذاشته اند تا او بتواند در جلوی دوربین های تلویزیون با مردم دیار خود به سخن پردازد و در عین حال از شهرت و اعتبار برخوردار باشد، یا خانم «پریسا» صدای زیبای خود را در میان مردان نوازنده با آن شور سر دهد برای من و نسل من طبیعی بود زیرا در آن سودر رادیو هم بانویی مانند «آدرپژوهش» وقتی شعر می خواند دل از عارف و عامی می برد وقتی در برنامه گل ها خانم «روشنک» با آن سوز و طنازی



**چکه !
چکه !**

انقلاب اثرگذار

انقلاب فرانسه با انحلال پارلمان و تصرف زندان باستیل علیه حکومت و طبقه اشراف انجامید و منجر به اعدام باگیوتین لویی شانزدهم و ملکه ماری آنتوانت شد. سپس به درگیری انقلابیون و قتل همدیگر گردید تا بالاخره انقلابیون، روبسپیر رهبر انقلاب را نیز باگیوتین اعدام کردند و حکومت جدیدی تشکیل گردید ولی در سال ۱۷۹۰ یک افسر جوان ارتش موسوم به ناپلئون بناپارت، از ضعف حکومت استفاده کرد و قدرت را به دست گرفت و ۵ سال بعد در سال ۱۸۰۴ به امپراتوری رسید و قدرت مطلقه را مستقر کرد اما نتایج انقلاب فرانسه مانند آزادی و برابری در جهان اثر گذاشت و باقی ماند.

پایه گذاران کمونیسم

«مانیفست کمونیسم» اثر مشترک کارل مارکس و فردریک انگلس است (که پس از ۸ سال آشنایی و دوستی و همفکری آنان) در سال ۱۸۴۰ منتشر شد. این اثر خلاصه ای از نظریات آنان درباره چگونگی دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی از طریق انقلاب است. مارکس و انگلس در پاریس با یکدیگر آشنا شدند و به دوستی مادام العمری انجامید. افکار کمونیستی این دو بیش از همه بر «ولادیمیر لنین» اثر گذاشت و منجر به انقلاب در روسیه گردید.

شاعر و وزیری پر قدرت

یکی از شعرای فارسی که شغل دیوانی یافت امیر علیشیر نوایی بود که به دعوت پادشاه تیموری سلطان حسین میرزا بایقرا به مقام وزیری رسید و مدت ۳۰ سال تا ۹۰۶ (ق) به امور دیوانی مشغول بود و در همین حال از علم و دانش و سرودن شعر به فارسی و ترکی غافل نبود و دانشمندان و شعرا از حمایت او برخوردار بودند؛ او را ملک الامرا معین الفضلا امیرکبیر نظام الدین علیشیر وزیر و شاعر و نویسنده قرن نهم هجری می نامیدند.

فتوحات اسلامی امویان!

با این که شیعیان ادعای کینده دودمان امویان (که با خلافت معاویه و یزید آغاز شد) با ظلم به امام حسین و فاجعه کربلا از بین رفت ولی این سلسله ۹۱ سال (از ۴۱ تا ۵۱۳ ق) با فرمانروایی ۱۴ خلیفه ادامه یافت. شخص «یزید» بعد از شهادت حسین بن علی سه سال و نیم حکومت کرد. در زمان امویان، مسلمین عرب، مراکش، اندلس، ماوراءالنهر و هندوستان را فتح کردند و سپس به قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس هم رسیدند.

جامعه به این زن دلاور آنچه‌ان که باید «ادای دین» نکرد و قدر او را ندانست و سپاس نگذاشت!



روح انگیز سامی نژاد و قمرالملوک وزیری دو ماه تابان هنر بازیگری و آوازخوانی ایران!

پرستار در وزارت بهداشتی مشغول کار شد و پس از جدایی از همسرش «دماوندی» که در هندوستان اتفاق افتاد مدتی به همسری نصرت الله محتشم درآمد که از او نیز جدا شد و در ازدواج سوم با یکی از بستگانش نیز شکست خورد و چون فرزندی هم نداشت نزدیک به سی سال تا پایان عمرش را به تنهایی زندگی کرد.

صدیقه سامی نژاد روز دهم اردیبهشت سال ۱۳۷۶ در سن ۸۱ سالگی - در شرایطی که بسیاری از مورخان سینمایی تصور می کردند او سال هاست که در گذشته است - چشم از جهان فرو بست و عجب آن که قمرالملوک وزیری ستاره آواز ایران یگانه بلبل آوازه خوان ایران هم در شرایطی سخت چشم از جهان فرو بست در حالی که هم نام «دختر لر»، «روح انگیز سامی نژاد» به عنوان اولین زن بازیگر سینما در تاریخ هنر ایران باقی ماند هم نام قمرالملوک وزیری به عنوان دو ماه تابان بازیگری و آواز ایران ...

امروز اگر ما بازیگران خاک صحنه را می بوسیم، جای پای آن پیشکسوتانی است که جان و نام خود را در این راه فدا کرده اند. یادشان گرامی و آثارشان پاینده باد ...

حکایت همچنان باقی ...

بر پرده سینما بیاید چرا که هنوز زنان در حجاب کامل بودند. اما صدیقه پذیرفت و با «سپنتا» قرارداد چهل روزه ای را امضاء کرد، ولی به دلیل نهای نبودن فیلمنامه، دیالوگ ها و امکانات فیلمبرداری، کار ساختن فیلم به هفت ماه کشید و در ضمن «سپنتا» به خاطر لهجه غلیظ کرمانی سامی نژاد ناچار شد داستان فیلم را به گونه ای تغییر دهد تا موضوع آن مربوط به ایلات و قدرت حکومت مرکزی ایران باشد - خانم سامی نژاد بعد از «دختر لر» در فیلم «شیرین و فرهاد» که آن هم ساخته «سپنتا» بود بازی کرد پس از آن بعد از ۱۸ سال به ایران بازگشت فکرش را بکنید اولین ستاره زن ایران وارد مملکت می شود، به امید آن که در شهرت و مورد استقبال است اما برخلاف تصورش به شدت مورد انتقاد و سرزنش شدید خانواده اش واقع می شود سرخورده از این تجربه ناگزیر می شود تا خود را از دید مردم پنهان کند و سال های بیشتری را در انزوا بگذراند وی در سال ۱۳۴۹ هنگامی که در مقابل دوربین «محمدتهدی نژاد» برای فیلم مستند سینمای ایران، از مشروطه تا «سپنتا» نشست بر مصائبی که در طی آن دوران بر او گذشته بود، به تلخی گریست. «صدیقه» در ایران تا سیکل اول به تحصیل ادامه داد و چندی هم به عنوان

به شعر معنی می داد، به ساز و گل و پروانه روح می بخشید، هاییده و مهستی ترانه می خواندند از این سودر سینمای دوران مانیز وقتی فروزان با آن عشو و ناز می رقصید و با صدای مناسب عهدیه ترانه ها را سر می داد، همه چیز بسیار عادی به نظر می رسید، زیرا به طور هم زمان در سینمای جهان شاهد حضور «مرلین مونرو» و «سوفیالورن» و «بریژیت باردو» بودیم، با «سیلوانا مانگانو» فیلم برنج تلخ را می دیدیم با «ادری هیپورن» به رُم رهسپار می شدیم ما خیلی ساده فراموش کرده بودیم که برای حفظ آنچه داشتیم باید تلاش بیشتری می کردیم ... و امروز با نگاهی به سرگذشت اولین بانویی که در سال ۱۹۳۳ میلادی برابر ۱۳۱۱ خورشیدی یعنی ۷۹ سال پیش وارد عالم سینما می شود، می توانیم اندازه این از خودگذشتگی را بدانیم، فیلم دختر لر به عنوان اولین فیلم همراه موسیقی و صدا، نقطه تحولی چشم گیر در سینمای ناطق ایران آغاز یک راه ناهموار می شود با پیام های بسیار مهیج و کوبنده برای زمان خود ... جالب است به معرفی نامه فیلم و واژه هایی که در اولین فیلم فارسی آمده است که مستقیماً از زبان فرنگی ترجمه شده است نگاهی بیاندازیم:

موسیقی متن آغاز می شود و به ترتیب عنوان ها چنین پشت سر هم ردیف می شود.

دختر لر

رژیسور = اردشیر ایرانی

حکایت و منظره = (نویسنده و کارگردان) اردشیر ایرانی.

ضبط صدا = بهرام ایرانی

برداشت فیلم = ادی ایرانی و رستم ایرانی

اشعار و مذاکرات = ع - سپنتا

آرتیست های مهم = روح انگیز در نقش گلنسا، ع - سپنتا در نقش جعفر، هادی در نقش قلی خان

به این ترتیب ما شاهد تولد اولین فیلم ناطق سینمای ایران می شویم فیلمی کوتاه، سیاه و سپید، کیفیتی ضعیف ولی جسورانه ... اما سرگذشت «روح انگیز» اولین هنرپیشه زن سینمای ایران چنین است ... صدیقه (روح انگیز) سامی نژاد (۱۲۹۵ - ۱۳۷۵) نخستین بازیگر زن ایرانی در سوم تیرماه ۱۲۹۵ در شهرستان «بم» زاده شد، ۱۳ ساله بود که به همسری مردی با نام دماوندی درآمد و با او به هندوستان مهاجرت کرد. دماوندی در استودیو امپریال فیلم «بمبئی» شغلی گرفت. چندی بعد که «سپنتا» به بمبئی می رود اقدام به ساختن فیلم دختر لر می کند. صدیقه را برای ایفای نقش «گلنار» انتخاب می کند.

صدیقه بیشتر از این روبرگزیده شده که هیچ زنی قبول نمی کرد جلوی دوربین برود تا تصویرش



عزیز

مجله شهری

(۸۲)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلاآلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهرداری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی نیز همبستر و از او آبستن شد. روزی برادرها برای تفریح به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. روزی با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد. جوان فروشنده ای به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند. فردا به خانه مردی رفت، او نیز قصد تجاوز به کبری را کرد. از شدت فقر گلفتی کرد.

در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد. از صدای آنها نوکر خانه بیدار می شود به خیالی که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته و پیرمرد هم مرده بود آن خانه را به قهر ترک می کند. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را درپیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده و دوره تصدی سردار سپه و رییس الوزرای سید ضیاء الدین است. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گداگیری. او به ناچار به کار بنایی مشغول شد و دلاله ای با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجوزه و دووال پایی به نام «جواهر» شد. شب بعد از زفاف متوجه شد که دچار چه پیرزن کریه‌ی شده و چند روز بعد دید که اسباب و اثاثیه متعلق به همسایه بوده و جز گلیم و خرت و پرت بی ارزش نماند که تصمیم به طلاق جواهر گرفت ولی با دریدگی و ستیز و بد زبانی با او روبرو شد.

اما به تصادف با همسرش کبری که از شهر آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراتشی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد و روی آن خطوطی نوشته اند پس پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال از آن هفت خط های شیاد بود. جواهر وقتی جوان خوش بر و رویی را دید عاشق شاگرد آهنگر شد و به حاجی رمال مراجعه کرد و او برای گره گشایی دستور داد که عریان شود تا داعی به تن او بنویسد و به این بهانه او را تصرف کرد و چند دعا برایش نوشت. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد و او را دلاله خود برای به تور زدن زن و دخترها و پولدارها کرد و در مقابل برای ضبط میرزا باقر برایش جادو و جمبل فراهم کرد و برای کبری (هوویش) مزاحمت می تراشید تا کدورت او را با میرزا باقر بیشتر کند:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

چاه آب و رودخانه و امثال آن اندازند و لطایف الحیل آنان را از اخذ هر بهادار و بی بهاو ترو خشک و هر چه از قبیل مرغ و تخم مرغ و زعفران و گوسفند و دیگر خوااهش ها به روشنی واقف بود و مخصوصاً داستان جالب آن دختر دیوانه ای را که به نزد جن گیرش می برند و او چون شمایل بدیع و اندام موزون دختر را ملاحظه می نماید و قادر به ضبط خود نمی گردد، با این حيله که جن بزرگی در تن دختر رخنه کرده تا خارج ننماید سلامت او به وی باز نمی گردد و آن جن از هر عضو از عضو دختر که خارج شود، آن عضو را ناقص و فاسد می سازد و صاحب دختر را راضی به آن می کند که به جای بیرون آوردن جن از چشم و گوش و بینی و دهان و غیره که هر یک موجب کوری و کری و زشتی و لالی می شود، از فرج او خارج نماید و با این حيله هفته ای به اسم معالجه دختر را نگاهداشته، از او ازاله بکارت و کامجویی می نماید، در همین اواخر می شنید.

آری کبری چنان زن روشنفکری که در آن دوره و زمان که از هر هزار نفر شاید یکی دارای سواد خواندن و نوشتن نبود، با آن بیچارگی فرزند خود را به مدرسه می گذاشت، کسی نبود که تن به این اعمال خرافاتی و خانه برانداز داده و خود را به دام بلایای بزرگ تر اندازد به اضافه آن که از سخنان و تجربیات پدر درباره همین دانشمندان دغلی که بعضی خود را به اسامی مختلف، صاحب موکل، صاحب ضمیر و کیمیاگر و غیره قالب زده و به نام راه داشتن با

این لانه های فساد نماید، از چاله ای درآمده و به چاهی افتاده است که دیگر هرگز خلاصی از آن برایش امکان پذیر نخواهد بود و چون در مرداب دریافتادگان، هر چه بیشتر دست و پا بزند، بیشتر خود در آن فرو خواهد کشید! او اگر خود به این اماکن قدم نگذاشته بود اما به روشنی می دانست که با آن سن و سال و جوانی، اول شرط ورود به این خانه ها برایش از خودگذشتگی یعنی از عفت و ناموس گذشتن بوده. اگر تاکنون از خطرات شیررانی رهیده، با شهامت و تهور توانسته از چنگال آدمخواران مشهدی گذشته و خود را برهاند، از چنگال این بوقلمون صفتان چرب گفتار که جز با زبان نرم و کلمات مطابق بر مزاج مستمع با صید خود روبه رو نمی شوند، نتواند رهانید!

او داستان های سرطاس نشانیدن زنان را که باید خود را عاری از پوشش عورت بر سر طاس قرار داده، در اختیار آن ها بگذارند و آنان با خواندن اوراد و اسماء عجیب و غریب و صدا کردن اجنه و شیاطین و به وجود آوردن ترس و وحشت و کف به لب آوردن و خود را به حال غش و ضعف به روی سینه زن کشانیدن و داستان های خورائیدن داروهای سکرآور که چون در کار خود عاجز می مانند، خورائیده و در بیهوشی از آنان کامجویی می کنند را زیاد شنیده بود. او قصه های مختلف ربودن زیورآلات زنان را با نیرنگ های متعدد و گوناگون، امثال آن که باید گران بهاترین زینت خود را به آن ها سپارند تا آن را در

ها، کار جواهر و خیر و شر خود را به خدا واگذار می نمود. او به خوبی از عواقب اقدام به این گونه اعمال واقف بود و به خوبی می دانست که اگر خود را گرفتار

جواهر جز به انجام چند نوع باطل سحر از قبیل قلیاب سرکه و آب چهل کلید و گذشتن از قلعه یاسین خانگی مبادرت نمی ورزید و در جواب راهنمایی های آن

کبری هم هر چند دارای دوستانی شده و برای او دلسوزی ها و راهنمایی هایی برخاسته و اعمال مساعدت هایی می کردند اما هرگز او در مقابله با کارهای

ارواح و شیاطین و با ادعای آن که آنان با اعمال کیمیاگری و قوت فاعله و تدابیر کامله خود تصرف در فلزات نموده، آنان را از کیفیات ناقصه به درجه کمال رسانیده، به صورت طلا و نقره درآورده و با زیق و گوگرد و ارزیز و سایر داروها و وسایل کیمیاگری و مس و آهن را به صورت طلا درآورده، در بازار به فروش رسانیده، خرج می کنند و با این حال هریک شان را به گوشش رسیده بود با چه فلاکت و فقر و مسکنتی دست به گریبان بوده و از بی نوایی جان سپرده اند، هرگز اغفال این گونه شیادان نمی گردید اما با سوابق زیاد ذهنی و افسانه های راست و دروغ از این گونه اعمال، منکر این نیز نمی توانست باشد که با واقعیت علوم غریبه و آیات مبین سبحانی، امکان اصلاحات و مفسده هایی را باید قبول داشته باشد و اگر اکنون این علوم جز مستمسک جیب کنی عده ای نمی باشد، لیکن بیهوده سخن هم که قرآن در داستان های موسی و فرعون و سحر و ساحری نیز آیاتی مصرح می باشد، به این درازی نشود! این بود که هول و هراس دائمی خرد کننده ای همواره خاطرش را آشفته می نمود.

باری، بارفت و آمد میرزا باقر چه کاره که از جانب جواهر به عمل نیامد و چه اقدامات خلاف شرع و وجدان و انسانیتی که درباره کبری - آن موجود مظلوم بی آزار - به صورت عمل درنیامد و چه دشمنی هایی که پنهان و علنی در شکستن روح و جسم او به کار نرفت که بیش از همه تعلیمات و دستورات حاجی رمال بود که زبناً و عملاً به جواهر تلقین و تعلیم گردیده، او به کار رسانیده و هر آن کبری را مانند گوسفندی که گرگ گرسنه ای را در برابر خود دیده باشد، بیشتر از ادامه حیات زناشویی و بقای شوهر مأیوس می نمود.

این اعمال اگر اثر ذاتی نداشت لیکن از اثرات روحی آن نمی شد غافل گردید که هر زمان کبری یکی از دستورات راکه مثلاً طلسم کژدمی را با صورت زننده اش در پاشنه در اتاق خود می یافت که جواهر به وسیله همدستان خود به خانه او راه داده بود و یا پیه و چربی ناآشنایی را در البسه و جرز و در اتاق و جلوی آستانه خود می دید که از یک بیرون رفتن و بازگشتن او بر آن ها مالیده شده، تسلط دشمن را تادرون منزل و اتاق خود مشاهده می نمود و یا از اطرافیان عملیات جواهر را می شنید که چه کله های مرده ای که به اسم او قلم

زده، در گنداب ها و انبارهای مستراح ها افکنده، چه صابون های قطران نوشته و آب های مرده شوخانه ای که در حمام به تن وی و زندگی او به کار رفته، چه چلوهای کفنی که بر آن ها آیات عذاب نوشته، به تن اموات پوشانیده، سکه های شاه مرده ای که کنده و در مقعد مرده ها برای او کرده است، با آن

کمال میل از آن استقبال می نمود. لیکن اکنون که در مقابل رقیب و هوو قرار گرفته، پای شکست غرور و شخصیت در پیش می آمد، نمی توانست از شوهر صرف نظر کرده، می باید هر آینه جدایی و افتراقی نیز در میان آن دو واقع شود، بعد از طلاق جواهر بوده باشد و این که هووی شصت

دادن بر خود می تواند و هر چه بیشتر و با هر وسیله که بهتر می تواند، باید او را جلب به خویش و خانه خود نماید، اجباراً کبری هم این راه را در پیش گرفت. صلح و آشتی با انجام امر زناشویی میان آن دو مجدداً برقرار گردید و میرزا باقر نیز از این جهت که عسل را به جای هلاهل می نوشید، راضی و خرسند گردید و



اعتقادات باطنی درباره سحر و جادوی و اشباه که طبعاً هر کس کم و بیش بدان معتقد می باشد و او نیز از آن مستثنی نبود، گرفتار چنان اضطراب و دلهره و ناامیدی و یأسی می گردید که جزو وجود بیچاره ای خود را احساس نمی نمود و دچار چنان حالت ملالت روانی و شکستی می گردید که چاره ای جز ترک این صوری و رها ساختن شوهر در خود نمی شناخت. اما با این همه اگر میرزا باقر در همان صورت و وضعیت سابق حاضر به طلاق او می گردید، با

ساله ای با او به برابری برخاسته، او را مغلوب نماید و مورد شمات دوست و دشمنش قرار دهد، برایش غیر قابل تحمل می آمد و در هر صورت عجلتاً باید او هم دستی جنبانیده، قدی علم نماید که بهترین تکلیف برایش آن بود اکنون که شوهر با او بر سر مهر و علاقه بوده و تقاضای عفو و بخشایش می نماید، او نیز متقابلاً روی خوش نشان داده، این علاقه را مستحکم نماید که با صلاح دید و نظریه دیگران که تنها دفع هوو را با دلخوش داشتن شوهر و راه

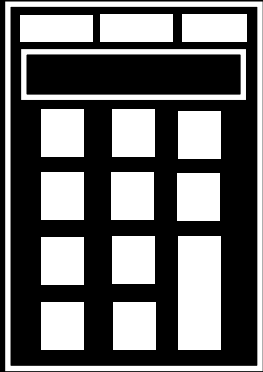
بیشتر اوقات خورا اختصاص به خانه کبری داده، به عذر آن که او با زن اول وی و از او دارای دو فرزند می باشد، برای جواهر نوبت قرار داده، دو شب را برای کبری و یک شب را برای او گردانید که چندی هم بدین منوال گذشت.

هر چه رابطه مودت میان کبری و میرزا باقر زیادتر می گردید، به همان نسبت سردی و بی مهری میرزا باقر بر جواهر زیادتر می گردید و این دشوارترین امری بود که جواهر نمی توانست از آن چشم پوشی نماید و

لطمه ای بود که از این راه به جسم و جان او وارد می آمد و زنی که هیچ شب بدون وجود و امتناع از شوهر دیده بر هم نمی گذاشت، اکنون می باید این محرومیت جانسوز را تحمل نماید، واقعه ای بود که صبر آن برایش غیر ممکن می نمود و برای او نیز لازم بود که او نیز به هر صورت می تواند، این شکست را جبران نماید. اگر کبری جز امر ساده و عادی راهی دیگر برای ارضای شوهر نمی دانست، در عوض جواهر طرق متعددی را آموخته داشت و وسائل دیگری را آگاه بود که تلافی جوانی و زیبایی کبری را به طریق اولی می نمود و به همین جهت از روزی که این دو هوو بر سر جلب رضای خاطر شوهر یکدله گردیدند، اگر چه از حیث آسایش ظاهری و پذیرایی غذایی و استفاده جنسی برای میرزا باقر امکانات بهتری فراهم آمد اما از خلق تنگی های دائمی و ایراد و اشکال هایی که هریک برایش فراهم آورده، هر کار و حرکت و ساعت و دقیقه اوقاتش را تحت کنترل گرفته، توقعات خود را هر روزه فزون تر ساخته، هر خست و سخاوت و مهر و محبتش مورد مؤاخذه قرار می گرفت و هر دقیقه شبانه روزش را باید در پس دادن بازجویی ها و بگومگوی با آنان بگذراند، کم کم به ستوه آمده، تصمیم گرفت که یکی از آن دو را به محضر طلاق بکشد.

وقتی این مطلب را رسماً و جداً با جواهر در میان گذاشت و جواهر واقعاً از زندگی با او مأیوس گردید، باز به حاجی رمال پناه برده و این بار با دامن اشگی که بر او افشاند و قسم های تکان دهنده ای که جان فرزندان و مرگ سوگلی عزیزش را به زبان آورد، درخواست نمود که او را سرنگردانده، دستور آخر را به او بسپارد و ضمناً قالیچه ای ترکمنی نازکی را هم که روزی میرزا باقر از دستفروشی خریده و به خانه آورده بود، از زیر چادر در آورده، جلوی او گذاشت و با این بیان که دوستی و سلام و علیک را کنار گذارده، او را هم چون دیگر مشتریان غریبه حساب کرده، عجلتاً آن نا قابل را برای حق قلم قبول کرده و بقیه مخارج کارش را هم معلوم نماید تا به روی چشم تقدیم نماید، باز دستوراتی گرفته و از آنجا که برای پای بندی میرزا به خانه کبری لازم بود یکی از آن ها را کنار پاشنه دست چپ در خانه کبری دفن کند، خود را به خانه او رساند و با عجله مشغول کندن چاله ای برای دفن طلسم خود بود که صدای کند و کاوی همسایه بغلی

ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

«دو صد گله دریده، دو صد تپه چریده، حالا که به ما رسیده، لحاف سرش کشیده!» مته کبکه سرخود تو زیر برف نکن! پاهاتو هوا کن، هنوز ام بارون نیومده ترک ها رو هم بیاره! دهن سگم ام بذار بسه باشه که پنه و پوته تورو جلو همسایه هات بیشتر رو آب نریخته باشم! تازه اون قده وقتی نیست که از صیغه روی اومدی، عوض زن نجیب، مته شلغم خودت قاطی میوه هاداری جامی زنی! هم چه که کلمه پی‌رسک برای جواهر درد آور بود، به همان نسبت هم لفظ صیغه روی مشهدی برای کبری کشنده می نمود که با این دو جمله، دو حریف ورزیده که اولی سال شصتمین وقاحت خود را می گذرانید و دومی با چهار سال در به دری و آن مبارزات، پهلوان ورزیده ای شده بود، به جان هم افتاده، آن چه از تیر و بیل و چوب و درخت و دسته پارو و دسته سنگ کوب ناوایی و چنارهای خیابان و چهار دست و پای اسب های درشکه و واگون و گلدسته ها مسجد و قاپق و منار و غیره بود، حواله قباله هم کرده و در آخر هم چون دو خروس جنگی به هم پریده، با گاز و لگد و نیشگون و چنگ و مشت، به حد نهایت یکدیگر را نوازش دادند و در حالی که هر یک سر و روی دیگری را خونین و زخمین کرده، کلاه گیس جواهر در مشت کبری قرار گرفت و همسایگان به میانجیگری برخاسته، آن ها را از یکدیگر جدا می کردند، هم چنان که هنوز تا سر شاهراه کوچه دو هوو به هم ناسزا رد و بدل کرده، خط و نشان کشیده، به پشت و پیش خویشت زده، هر یک به مال خود افتخار کرده، آن را از صورت دیگری بهتر می دانستند، کبری به حیاط باز گردید و جواهر هم به منزل رفته و با استفاده از همین مجادله خود را در رختخواب افکنده، منتظر میرزا باقر نشست.

— چی یه، چه خبره؟ جواهر چرا خوابیده؟ چش شده ناله می کنه؟

چه می دونیم اوس میرزا! امروز مته این که با اون زن تون دعواش شده، کارشون به کتک کاری کشیده، عیب و علتی کرده باشه!

— خُب شما این همه آدم می خواستین یه کاریش بکنین!

— ما چی کار از دست مون برمی یومد؟ به وقت می دیدی دست اش می زدیم، چیزیش می دادیم، خدای نکرده طوری می شد، تو در درسمی افتادیم!

— اصلاً سرچی دعواشون شده؟

— چه می دونیم؟ هوو و هوو کشی یه و هزار جور کشمش! لابد یه چیزی اون گفته، این جواب شو داده، رشته اش دراز شده، به اینجا کشیده! به نظرم کبری خانوم ام مشت و لگد توپک و پهلوش زده، ناقصش کرده!

که یک مرتبه جواهر صورت زعفرانی رنگ خود را از زیر لحاف بیرون کشیده، ناله کنان گفت:

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

را آگاه کرده، خورا به دالان رسانید و وقتی جواهر را در آن کار دید، کبری را آگاه کرده، با خشونت آن که این هوو کشی و جادو جنبل های آنان، آن ها را نیز پریشان و آواره می کند، هر چه زودتر از آن کوچه باید اسباب جمع کند، کبری را به جان جواهر انداخت و اینجا بود که جنگ تن به تن دو هوو که تا به حال با هم روبرو نشده بودند، با دشنام ها و ناسزا های هر چه بدتر شروع شده، صورت مقابله دو دشمن خونی به خود گرفت:

— پدر سوخته پی‌رسک! چی آوردی در خونه من چال بکنی؟

— تا چشت در آواز صد و هشتاد فرسخ را پانشی خودتو به اسب و یابو بکشی، بیای شوور مردمو ضبط بکنی!

— لکاته خانوم! اون وقتی که من زن او بودم، تو توی کوچه قجرا کار راه اندازی می کردی! حالا دیگه من اومدم شوور تو ضبط کردم؟! پدر سوزمونی تودرمی آرم!

— هادی، هادی، چرا اسم خودتورو من نهادی؟ من کوچه قجرا یی نبودم، اون خودت بودی مشد تو بغل مردا «یره، یره! شوهرش مده، قژمه مره!»- (اصطلاحی خراسانی، پسر! پسر! دستمالی نکن، که دان دان اش می کنی! معمولاً آن را برای کسی که خوشه های انگور را دستمالی و جابه جا می کند به عنوان اعتراض به زبان می آورند. این توضیح را دوست عزیزم مسعود سپند اضافه کردند) - می کردی!

— مریم سر کوره ای پی‌رسک! حالا چه زبونی ام داره! تو خیال کردی نمی شناسمت؟ جواهر دلال بنومه! پتیاره خانم! در خونه من آوردی چیز چال می کنی حالا یه ذر و نیم ام زبون داری؟! اما تو بمیری این جادو جنبل واسه ات شوور نمی شن و خوب بود عوض خونه جادوگرا در دکون خراط می رفتی، می دادی واسه ات میل زور خونه بتراشه یا توکار و انسرای خانات می رفتی می گفتی ده بیست تا خرورامینی واسه ات ریسه بکنن!

— تا چش حسودم ام کور بشه! همین الان شم که می بینی یه موی گندیده منونمی ذاره ده تا مثل تو رو بگیره و یه شب نمی یاد که روزش لنگ حموم ام در اتاقم آویزون نباشه!

— آگه واسه من می گی؟ که والله آگه من مرد بودم و صد تا چوبی شم داشتیم، یکی شوبا یه شمش طلا می خریدی، تو لنگ تو نمی کردم! این حرفارو واسه من نمی خواد بزنی! الان شم که اومدی از دق همون راه افتادی!

— آروای بابات! اون تویی که حسرت شوداری! من آروغ بزنم بوش از تو گلوم به دماغم می زنه! روزی دار بودم! آگه سر بی نون زمین گذاشتم، سر بی اون زمین نذاشتم! تو برو فکر خودتو بکن که بایس نسل بادمجون و خیار چنبلو وربندازی! عوض شوور، شبادسته هونگ زیر متکات بذاری!

— خوب معلومه جونم! معروفه فوجی که لنگ نمی مونه! آگه شده میوه کاج رو عوض مال مرد بیینه، می ره پایینش می کشه!

— هر چی قحبه باشم، قد یه شب جمعه دور صحن تونبوم! تودیکه با اون ننگ و نومه هات که



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش

خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات

در مورد خرید املاک در لاس وگاس

با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

Hamid R. Jalali

Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR

Corporate Broker/Realtor®

702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

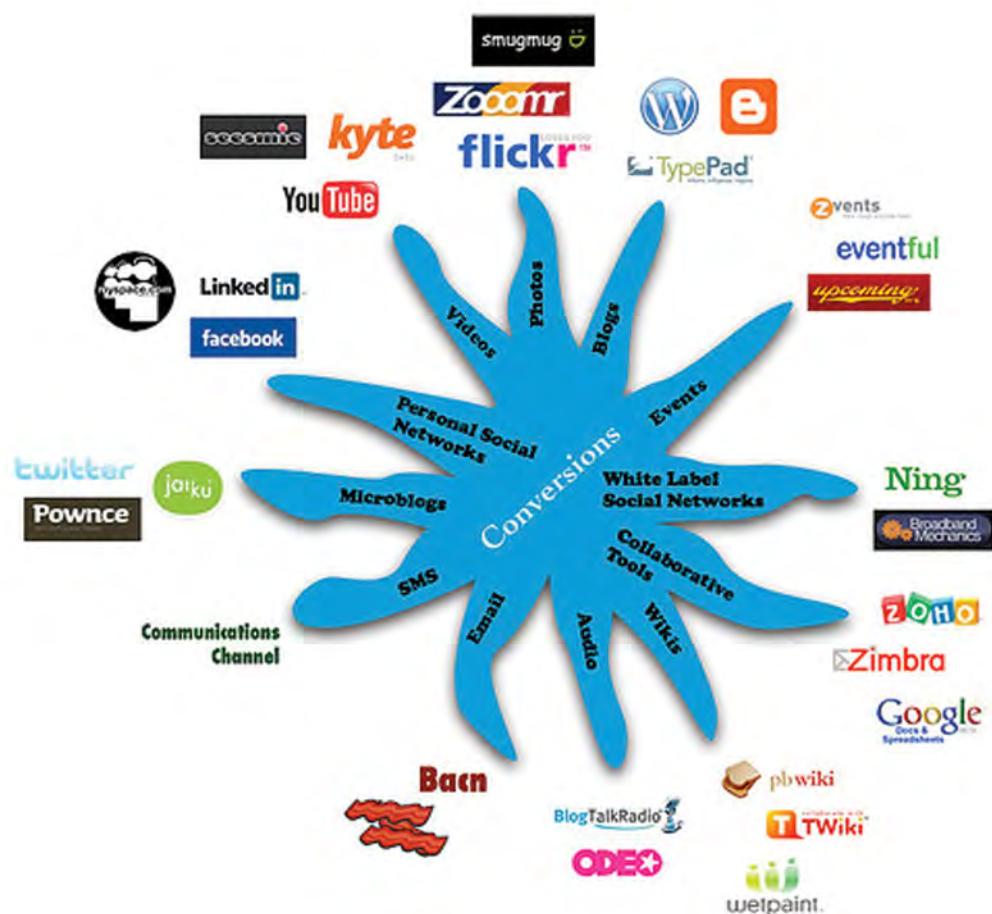
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681